

آهنگر

در تبعید

شماره نوروز ۱۳۶۶

دوره دوم، سال ششم، شماره (۸۱)، فروردین ۱۳۶۶، بهاء: ۶۰ ریال

AHANGAR

PERSIAN MONTHLY

No. 65 (81), March 1987

AUSTRIA	20 Sch.	SUISSE	2 Fr.
BELGIUM	60 Fr.	TURKEY	150 L.
CANADA	1.50	U.K.	60 P.
CANADA	1.50 \$	U.S.A.	1.50 \$
DENMARK	10 Kr.		
FRANCE	8 Fr.		
GERMANY	3 Dm.		
HOLLAND	3 Gld.		
ITALY	1200 L.		
NORWAY	8 Kr.		
SPAIN	100 Pts.		
SWEDEN	8 Kr.		



مقاومت

ا ربا ب خودم سلامو عليكم ، ا ربا ب خودم سرتوبيا لاکن ، ا ربا ب خودم بيز قندي ،
با اين همه بلا بازم مي خندي ، ا ربا ب خودم يک کل دسته ، با اينکه رژيم دستامويسته ،
وا سه کا رگرا بشکن ، وا سه برزگرا بشکن ، وا سه زحمتکشا بشکن ، وا سه خلقهای ما بشکن ،
وا سه زندونيا بشکن ، وا سه تبعيد يابشکن ، با روح خسته هم بشکن ، با دس بسته هم بشکن ...

مبارک است سال نو

مشدی حسن رفیق من، رسیده فصل کشت و کار
گذشته فصل برف و یخ، رسیده موسم بهار
اگرچه سال پیش ازین، جنگ و جناق بود و دار

- * ولسی بسخند و داس خود به ریشه ستم بزن
- * بند و بساط کهنه را، مشدی حسن بهم بزن
- * بسا بیس که زندگی گسسته دام و تورینخ
- * سرگ و شکوفه رسته بر شاخه مرده و کرخ
- * اگرچه سال پیش ازین مزرعه سوخت از ملخ
- * کسری سال کهنه را ز دفترت قلم بزن
- * بند و بساط کهنه را، مشدی حسن بهم بزن
- * نظر کسی به شهر اگر، مرکز خیره و خیر
- * به همقطار سابقت، آنکه شدت کارگر
- * داس نواست و پتک او، متحدان یکدگر
- * کله شاه و شیخ را برکن و بر علم بزن
- * بند و بساط کهنه را، مشدی حسن بهم بزن
- * پسر خرف به «بیضیه»، نمرود و نرد جان بدر
- * اخته نمود گریه راه ز خود نمود دفع شر
- * بهر ولایت پسر، گریه نمود در بند
- * داس نواست و ماه نو، ز کشت تازه دم بزن
- * بند و بساط کهنه را، مشدی حسن بهم بزن
- * با آنچه خوانده مستری، بهر بساط رهبری
- * خائزه بلاده گریه از مسابقات خرتی
- * گرفته جای لاغری، رژیم باد اکبری
- * سوزن محکمی به این تاول پرورم بزن
- * بند و بساط کهنه را، مشدی حسن بهم بزن
- * مبارک است سال نو، مزرع نو، رژیم نو
- * خانه تکان عید نو، سفره نو، گلیم نو
- * می طلبید وطن زما، خانه تازه، تیم نو
- * بجنب و باغ میهن از هرزه بروب و ستم بزن
- * بند و بساط کهنه را، مشدی حسن بهم بزن
- * ...



مراکز

- مرشد.
- جان مرشد.
- سال نو مبارک.
- واس میگی، بچه. آگه نگفته بودی،
- بادم نبود عید رسیده. بیا روی ماهتوبوسم
- بچه مرشد.
- پس عیدم را هم بده.
- ای داد و بیداد، حالا تو این بی پولی
- و بحران مالی، باید عیدی هم داد.
- پس چی مرشد؟ ما که منع غریزده
- هارومس کنیم، خودمون باید سنهای ملی
- و رعایت کنیم. من به سهم خودم، صبح
- عید اوادم دستبوس تو. حالا نوبت تونه که
- ستو حفظ کنی!
- بچه مرشد، توهم خیلی کلکی ها!...
- سنت های بی خرجش مربوط به تونه و خرج
- داره اش مربوط به من.
- خوب دیگه، سخته، اختراع من که
- نیس.



- بی پدر مادر، هر سال هم این "عیدی" روا ضافه ترمیکنه ...



— خیلی خب بچه مرشد، بیا این سکه دهشاهی هم که ۲۰ ساله به عنوان ته کیسه حفظش کردم، مال تو خوب ازش محافظت کن چون برکت داره.

— مرشد، اگر این سکه برکت داشت، دو سه پوند ته کیسه تو جمع شده بود که بعد از اون همه منت گذاشتن، به من می دادی.

— بچه مرشد، دیگه قرار نشد خجالتم بدی. یکی دیگه از سنت های ملی اینه که کوچیکترها، هر چیزی که بزرگترها بشون عیدی دادن، می گیرن و تشکر می کنن. نه اینکه آبروی آدمو ببرن. زودباش بساط معرکه رو پهن کن بلکه سال نوئی، یکی برسه و چراغ اول مارو روشن کنه.

— مرشد، اعتراض دارم. من به عنوان کارگر معرکه، حق دارم که حداقل سالی به روز عیدو تعطیل کنم. این جزو حقوق ابتدائی کارگراس.

— لاله ... ببین میذاره چاک دهنم بسته باشه و این روز عیدی اوقاتم تلخ نشه... آخه، بچه، اون مسئله ساعت کارو تعطیلات و مرخصی و چیزهای دیگه، که جزو حقوق حقه کارگراس، مال کارگرهائی که بیچاره ها روزی ۸ ساعت، هفته ای ۴۰ ساعت کار می کنن. نه اینکه مئه من و تو سال به دوازده ماه در تعطیلات باشن و ماهی به روز معرکه بگیرن.

— مرشد، تقصیر من چیه که خمینی دستگاه آدمکشی و زندان و شکنجه راه انداخته و ما مجبور شدیم از زیر تیغش فرار کنیم و تو این غربت گیر یفتیم؟ تو روزی ۸ ساعت معرکه بگیر، من وظیفه مو انجام میدم. نه اینکه روز عید بکشونیم به معرکه گیری، اونم با دهشاهی عیدی!

— بچه مرشد، مشتربا منتظرن، خودتو لوس نکن. مردم جمع شده ان و میخوان بدونن من و تو چی واسه شون داریم.

— حالا که زوره، یا حسین ... مرشد.

— جانم بچه مرشد.

— هیچ میدونی که نیم پهلوی، اخیراً بعد از افشاگری «سیا» در مورد کمک مالی به او و سلطنت طلبان طرفدارش، تلویحاً از امریکا انتقاد کرده و محل سکونتش را هم از امریکا به اروپا منتقل کرده؟

— اینا رو که اون ماه نوشته بودیم.

— ولی چیزی که نوشته بودیم، این بود که نیم پهلوی با این عملش، تلویحاً قبول کرده که امریکا خیرخواه ایران نیس، و «به این ترتیب، این ادعای پوچ که گویا امریکا تا زمانی که از نیم پهلوی پشتیبانی میکرده خیرخواه ایران بوده، بطور ضمنی مردود اعلام شده».

— خب، منظور.

— منظورم اینه که «این، گام کیفاً مثبتی است که هر چند پس از دودلی و تردید طولانی برداشته شده است، اما به هر حال گامی به پیش است و ما از آن خرسندیم».

— بچه مرشد. منظورت ازین جمله بردازیا چیه؟

— هیچی، می خوام بگم که «آهنگر دیگه دلیلی برای بایکوت سیاسی نیم پهلوی نمی بینه و از همکاری و اتحاد عمل با او در مبارزه برای دموکراسی، استقبال میکنه».

— آهنگر غلط میکنه، نیم پهلوی اگه به امریکا انتقاد کرده، واسه اینه که با لورفتن علنی مناسباتش با «سیا» اون دوسه تائی هم که اونو «ملی» خیال می کردن، نوکر امپریالیسم بودنش را با سند فهمیدن. ملت ایران، در انقلاب ۲۲ بهمن، سلطنت و خونواده پهلوی رو ریختن تو آشغالدونی تاریخ. همونطور که بعد از حمایت علنی از کشتارهای مبارزان توسط رژیم خمینی ولو دادن مبارزان توسط حزب توده و اکثریت، اینا هم دنبال پهلوی و نیم پهلوی، با سر رفتن تو همون آشغالدونی.

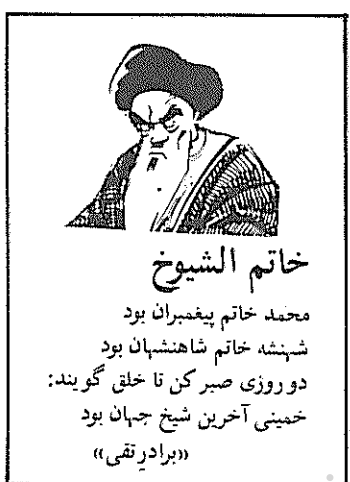
— مرشد، زیادی تند نرو. اینجوری که تو خیال می کنی نیس.

— یعنی همچی اتفاق هائی نیفتاده؟

— چرا افتاده، اما اخیراً بخشی از نیروهای مبارزه دارن اونا رو از آشغالدونی بیرون میان که کشتاشونو بشون و آب بکشن و واسه مون خوشگل و پاک و قابل قبولشون کنن.

پیام تبریک عید امام

من این عید باستانی ضد اسلامی را که جنگیدیم با آن و لکن مع الاسف از بین نرفت، به هر حال به همه امت اسلام و اطراف آن تبریک و تسلیت میگویم و انشاءاله تعالی همه به این امر وقوف دارند که اگر اسلام نداشته باشید هیچ چیز ندارید و اگر اسلام داشته باشید هیچ چیز ندارید و اگر خداوند تبارک و تعالی را شکر نکنید همین گرانی و جنگ و بیدبختی هم که دارید دیگر ندارید. انشاءاله تعالی همه به رحمت خدا بروند و ما بکارمان برسیم. اکنون چندین سال است کفار به این امر تمسک میکنند که فلان کس به زودی میمیرد. ما هفت سال است و بلکه هشت سال است ثابت کرده ایم این چیزها به جانی نمی رسد و نکنند کاری که بکنند آنها را در خارج آن بدبختیهای بیچاره. والسلام علیکم وعلیٰ کل طایبین — الروح الرحمن الرحیم.



محمد خاتم پیغمبران بود
شهنشه خاتم شاهنشان بود
دوروزی صبر کن تا خلق گویند:
خمینی آخرین شیخ جهان بود
«برادر تقی»

— بچه مرشد، سر به سر من نذار. با این حرفهات هم سعی نکن دوباره واسه آهنگر باشی مسئله درست کنی. ما تازه از مشکلات پیش و پس از پلشوم دراومدیم.

— ولی ...

— ولی نداره، حق پدر صلوات فرستو بیامرزه. معرکه به علت تعطیلات عید، تا ماه بعد تعطیله.

— آخه ...

— آخه و زهرمار. عوض این ایرادها، باشویه دورون بزنی بلکه خرج عید دریاد.



عید ما...

عید ما روزی بود کز عدل آثاری نباشد
هیچ مظلومی رها از ظلم جباری نباشد*

عید ما روزی بود کز قدرت سرمایه داران
کارگر را یک پاپاسی بهره از کاری نباشد

عید ما روزی بود کز شرق خورشیدی نیاید
تا که بر چشمان ما از نور آزاری نباشد

عید ما روزی بود کاتار دانش محو گردد
هیچ علمی در کتابی گنج انباری نباشد

عید ما روزی بود کز شاخه ای برگی نروید
زنده سرو و کاج و شمشاد و سپیداری نباشد

عید ما روزی بود کز یاد فاطمی رفته تنبان
شوهرفاطمی هم اندر فکر شلواری نباشد

عید ما روزی بود کز جنگ سوزد جان مردم
هیچکس را بر بقای صلح، اصراری نباشد

عید ما روزی بود کز فرط قحطی و گرانی
نیروی نالیدنی در جسم دنیاری نباشد

عید ما روزی بود کازاد باشد گرگ و بره
در میان این دودنیا هیچ دیواری نباشد

عید ما روزی بود کاینسان «فری اینتر پرایز» ی**
باشد و آن را در این دنیا جلوداری نباشد

(لکن البته اگر من انجلیزی می پرانم
چون «لسان مادری» باشد مرا، عاری نباشد

عید ما روزی بود کز عید و جشن و شور و شادی
ای «امام»، اندر میان خلق، آثاری نباشد

راوی: محبوب الشعرا

* این شعر، بدرقه غزل ایوتراب جلی است با این مطلع:
عید ما روزی بود کز ظلم آثاری نباشد
هیچ مظلومی اسیر ظلم جباری نباشد
لکن من به ذوق خود، آن را پاکسازی و بازسازی کرده ام!

** 'FREE ENTERPRISE' «کسب حلال» است به لسان انجلیزی.



سیزده بدر!

قصیده نوروزیه

رؤیای کاذبه

حلول سال نو، امسال بسکه شادان بود
لبم که خنده ندانست هیچ، خندان بود
چرا که شاد نباشد دلم، که شور و نشاط
ز کوی و کوچه و دیوار و در، نمایان بود
به هر مغازه که پا میگذاشتی، مبهوت
دو چشم خیره ات، از میوه های الوان بود
درون دگه بقال، مرغ و ماهی و گوشت
چون تخم مرغ و بزنج و شکر فراوان بود
ز یمن همت احرار، در محله ما
هزار و نهصد و هشتاد و یک دبستان بود
به هر پیاده رو، انگار روزگار قدیم
قدم زنان و خرامان صفوف نسوان بود
به هر کتابفروشی که می نهادی گام -
هزار نوع کتاب مفید و ارزان بود
کتاب ها همه روی بساط گشته ردیف
به پشت پنجره یا گوشه خیابان بود
قلم به دست نویسندگان مطبوعات
روان، چوماهی آزاد بحر گیلان بود
نه از بسیجی و خط امامیان خبری
نه نام توده ای و پاسدار و آجان بود
تمام شهر، وجب در وجب چومی گشتی
نه از کمیته خبر، نه اثر زندان بود
به راحتی ز خیابان عبور میکردی
که قحط خیل گدا و فقیه و شیخان بود
به جای نعره جنگ و ستایش کشتار
بلندگوی مساجد ترانه خوانان بود
نه ذکر حضرت عباس و نه رثاء حسین
نه وصف حال محمد نه لعن عثمان بود
نه خواهران یزید و نه دختران امام
نه توده های فشار چماق داران بود
به جای قاضی شرع و فقیه عالیقدر
نشسته قاضی دانش پژوه و حق دان بود
معلمان همه پاکیزه و شریف و فہیم
نه عاملان فریب و ریا و کتمان بود
چو روزهای خوش انقلاب، در رخ خلق
نشان همدلی و دوستی نمایان بود
محل وضع قوانین و رتق و فتق امور
درون مجلس ملی، نه در جماران بود
اساس وضع قوانین ز روی عقل سلیم
نه بر مبنای فقه و نصوص قرآن بود
چو دوره، دوره اندیشه بود و آزادی
نه باب طبع سخیفانه فقیهان بود
حنای مذهب آنگونه مانده بود ز رنگ
که صد هزار خمینی به حجره پنهان بود
به جای «عزت اسلام» و حفظ «دین مبین»
سخن ز ارزش والای نوع انسان بود
نه هیچکس ز حکومت به دل هراسی داشت
نه هیچ کس ز پلیسان خفیه ترسان بود
ستون دولت اسلام چون فرود آمد
به پا حکومت جمهور خلق ایران بود
خلاصه در همه شهر، از صغیر و کبیر
قیافه ها همه خوشحال و شاد و خندان بود
دلم ز شور و شمع چون کبوتران سپید
به روز اول سال جدید، پزان بود
در این خیال فرو رفته بودم از شادی
که دفع فتنه اسلامیان چه آسان بود!!
که ناگهان به سرم تاخت، زنگ ساعت، سخت
بدان سیاق که گوئی خروش طوفان بود
ز خواب جستم و دیدم بلند گوی کذا
به حال پخش اراجیف روضه خوانان بود
ملای بومی



رخت نو!

از آب گذشته

این شوخی ها را آنگر خوانها از ایران فرستاده اند:

هر که به فکر خویشه ...

عابری که معلوم بود از تبلیغات مذهبی رژیم آخوندی کفرش درآمده بوده، برای اینکه نبیسی به تبلیغاتچی ها زده باشد، یک شب روی دیواری با خط درشت نوشت:
«چه گوارا انقلابی بود یا امام حسین؟»
آخوندی که صبح روز بعد از آنجا عبور می کرد، شعار او را چنین خواند:
«چه گوارا» انقلابی بود، یا امام حسین!
و با لذتی آن را در ذهن خود مزه مزه کرد!

بزرگترین گروه ...

دو نفر بر سر اینکه کدام یک از گروه ها در ایران اعضای بیشتری دارند، بحثشان در گرفته بود و هر یک از آنها گروهی را نیرومندترین می دانست. بالاخره نفر سومی پیدا شد و گفت:
«هر دو تان اشیاء می کنید ... اکثریت مردم ایران پیکاری هستند.»

دو تائی اول، معترض گفتند:
«همینطور الکی که نمیشود ادعا کرد. دلیل و مدرکت چیست؟»
گفت:
«دلیل اینست که از ۴۰ میلیون جمعیت ایران، حدود ۱۰ میلیونشان صبح تا شب پی کار هستند.»

منطق عملی!

از یک تریاکی پرسیدند:
«نظر شما در مورد مسائل تشویک چیست؟»
گفت: ما همیشه عملی بوده ایم و اهل تئوری بافی نیستیم!

خیال خام

در حیحوحه نایابی کره (یعنی همیشه!) یکی به رفیقش رسید و گفت:
«هیچ میدونی که کره آزاد شد؟»
گفت: نه، کی؟
گفت: دیشب، ... ولی امروز کوره و شله را گرفته اند!

شعار درست

روی دیوار نوشته بود: «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه، امام خمینی».
مردم می خواندند: «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه امام خمینی».

غلط امریکا

اخیراً که ریگان بر سر مسئله «ایران گیت» بالاخره به غلط کردن افتاد، از او پرسیدند:
«چرا کاری کردی که به «غلط کردم» بفتی؟»
گفت: برای اینکه دیگه خمینی نگه «امریکا هیچ غلطی نمی تونه بکنه».

شرکت ب. ب.

دیروز دوستی که تازه از وطن آمده بود، بدیدنم آمد. در پاسخ پرس و جواز حالش، گفت: تازگیها کاری پیدا کرده ام و درآمدی دارم و زندگی را هر جور هست میگذرانم.

پرسیدم: چه کاری؟
جواب داد: کار در شرکتی که اکثر دوستان در آن مشغولند و همگی از وضع خودشان راضی هستند. نام آن «شرکت ب. ب.» یا بتقول فرنگیها «B.B. Co.» است. اگر گفتی چه شرکتی است یک بسته سیگار تیر جایزه توست.

کسی فکر کردم و جواب دادم: شرکت بریزیت بارو نیست؟
گفت: نه.

گفتم: بساز و بفروش نباشد!
گفت: داری نزدیک میشی.
گفتم: منکه عقلم نمیره.
گفت: انتظار نداشتم اینقدر خنگ باشی، این شرکت، شرکت بفروش و بیخوار است که اغلب دوستان در آن شرکت دارند و بزودی خریداران هم بصف ما خواهند پیوست!
«خنگ خدا»

پایان جنگ

از شخصی پرسیدند: «این درست است که میگویند اگر جنگ تمام شود، به احتمال قریب به یقین آخوندها خواهند رفت؟»
جواب داد: «چه عرض کنم. من فقط میدانم اگر آخوندها بروند، به احتمال قریب به یقین جنگ تمام خواهد شد.»

فرهنگ پایدار

آخوند



طبل را ماند او - به بانگ بلند -
شکمش گنده، مغز او خالی ست.
چیز خاصی نگفته ام از او،
گر بگویم که سخت جنجالی ست.
خود چه دجال و چه خر دجال،
هر که یا هر چه هست، دجالی ست.
نسبت او به جنگ، در گوهر،
نسبت تاجری به دلالتی ست.
گوید: «امسال سال پیروزی ست»:
این نویدش نوید هر سالی ست
با عبا و تفنگش، آقا را
چون مترسک - بین که پوشالی ست
چون به منبر رود، خری بینی
کز دهان سو، تو گوئی، اسهالی ست.
در خیانت، مقام او والا!
در جنایت، جناب او عالی ست.
چاه را چاله خوانده خواهیم بود،
گر بگویم که شاه را تالی ست.
خوی او خاستگاه بدبختی؛
روی او آیندی کج اقبالی ست.
فهم خر نیستش؛ ولی، جو شغال،
همه اطوار حیل اش حالی ست.
هرزه بهتان زنند روبه را:
او نماد و نمود محتالی ست.
در سیاست، روال شخصی او
شیوه ویژه ای زرقالی ست.
پاچه هاش از چه خود به زیر عباست،
کینه استاد پاچه ورمالی ست.
هر کسی راست پیشه ای به جهان:
پیشه این گراز قتالی ست.
در مقام قصاص، خرواری؛
در مقام گذشت، مثقالی ست.
دوزخی می شود ز خون و جنون
هر ولایت که او بر آن والی ست.
رونقی باشد ار به دوره او،
در کفن دوزی است و غتالی ست.
خلق را بودن و نبودن او
عین خوشحالی است و بد حالی ست.
تا که این زاغ در تفریط،
گل این باغ لاله لالی ست.
تا که این کرکس است در پرواز،
باز را بال عین بی بالی ست.
این دغل را هزارها نام است:
یکی از نام هاش خلخالی ست.
بازدهم مهر ۶۵ - لندن

داستان کوتاه

تغییر سرنوشت

امیر فریرزخان شاه پرور، به علت اینکه میلیونها تومن ثروتش را به موقع نقد کرده و به صورت ارزیه خارج از کشور منتقل کرده بود، از طرف کمیته محل، تحت تعقیب بود تا شاید با گرفتارش، از وسایل ممکن استفاده کنند و دست کم بخشی از آن ثروت با آورده را از حلقوم او بیرون بکشند و در حلقوم خودشان فرو کنند.

امیر فریرزخان، تنها کاری که نتوانسته بود به موقع انجام بدهد، پیدا کردن یک پاسپورت قلابی و فرار به خارج بود که بالاخره آن را هم حل کرد و در اواسط سال ۱۳۶۰، با پاسپورتی که یک قاچاقچی قابل اطمینان، به قیمت ۷۰۰ هزار تومان برایش درست کرده بود، با اتوبوس، به مرز بازرگان رسید تا خودش را به «جهان آزاد» برساند و با نزول پولهای آن که به بانک های سوئیس منتقل کرده بود، زندگی شاهانه ای را در نیس شروع کند.

از وقتی که اتوبوس در صف نوبت قرار گرفت، تا وقتی که امیر فریرزخان شاه پرور به میز مأمور گذرنامه رسید، ۱۵ ساعت پرده را پشت سر گذاشت. اما حالا دیگر می دانست که چند دقیقه دیگر به ریش خمینی و کمیته هایش خواهد خندید.
مأموری که گذرنامه ها را از راننده اتوبوس تحویل گرفته بود و حالا آنها را در دست داشت و با صدا زدن تک تک مسافران، عکس گذرنامه را با چهره آنها تطبیق می کرد و گذرنامه را تحویلشان می داد تا از مرز بگذرند، همه را صدا زد و امیر فریرزخان تنها مسافری بود که هنوز با دلبره انتظار می کشید. نوبت که به او رسید، مأمور صدایش زد و گفت:
- احمد محمودی تویی؟
گفت:

بله، احمد، احمد محمودی.

و موقع گفتن این دو سه کلمه، دهنش آنقدر خشک شده بود که برخورد زبانش با لب و سق دهان، صدای بهم خوردن چوب می داد.
هنوز جمله اش تمام نشده بود که دو تا پاسدار ریشو پیدایشان شد و او را گرفتند و با چالاکي خاصی دستها و چشم هایش را بستند و بردند.

مأمور گذرنامه، گوشی تلفن را برداشت، شماره ای را گرفت و پس از چند لحظه گفت:
- برادر، خودش بود. ظاهراً فکر کرده بود که ما سوابق ضد انقلاب و گروهک های محاربه نداریم ... بله ... خودش، احمد محمودی، عضو رهبری گروهک ملحد و محارب ... بله برادر، برادر یحیی و برادر خسروی بردندش که حکم را اجرا کن.
و گوشی را گذاشت و درحالیکه از بیرون صدای رگبار می آمد، گذرنامه های مسافران اتوبوس بعدی را تحویل گرفت.

پایان

درس روز

* درس کلاس اول مدرسه پاسداران *

- مک فارلند آمد.
- مک فارلند با کیک آمد.
- مک فارلند با کتاب مقدس آمد.
- مک فارلند با اسلحه آمد.
- مک فارلند ما را دوست دارد.
- ما مک فارلند را دوست داریم.

* لغات و ترکیبات «تازه»

- مک فارلند
- کیک
- کتاب مقدس
- اسلحه

* تکلیف شب اول

دستگیری و شکنجه یک کمونیست

سال نو و

عید آمد و ما اسیر غمها
عمامه و منبر است و نعلین
سال نو و باز شیون و شین
هرخانه بجای شادی و شور
سال نو و باز گشت و کشتار
با همت شیخهای الدنگ
سال نو و باز جنگ و ادبار
زندانی قلعه جماران
سال نو و قحطی و مریضی
سال نو و باز غربت کور
زنبور؟ نه. بلکه مار کبرا
سال نو و باز کوره غم
عید آمد و باز جیره بندی
سال نو و باز جیره میره!
از سرکه اشک و شیرۀ خون
بی شرم و حیسانسته فوطه
تغسیل کند بخون مردم
عید آمد و حامیان اسلام
با موشک و بمب و خمسه خمسه
از رشت گرفته تا صفاهان
از باختران، تا میانه
سرمایه ملتی فنا شد
عید آمد و ملتی سیه پوش
در ظاهر امر، اگر خموشند
سال نو دیگری چو آید

در بند شکنجه ها، ستمها
آخوند چو غده های چرکین
مردم همه جا خموش و پرکین
مخروبه و دخمه گشته چون گور
از نعمت صاحبان دستار
دریای فناست جبهه جنگ
هر گوشه بیاست چوبه دار
خوشحال زمرگ نوجوانان
بدبختی ما باین عربضی!
مسموم ز زهر نیش زنبور
ما، در خطر از شرنگ آقا!
افزون طلبد ز حده دمارم
ارباب خودم چرا نمیخندی؟
جای همه چیز سرکه شیره
آخوند نموده رود جیحون
چون کوسه زند برود غوطه
رحمت به هزار مار و کژدم
با یاری نوچه های صدام
از شوش گرفته تا به خمسه
تبریز و میاندوآب و تهران
ویران شده باغ و ملک و خانه
قربانی دین مصطفی شد
پر کینه و سخت کوش و خاموش
باطن همگی پر از خروشد
عمر غم و غصه هم سر آید
امین خندان

* موضوع انشاء:

درده خط فواید آمریکا را برای اسلام بنویسید.

* تکلیف شب دوم

اعدام کمونیستی که در شب اول دستگیر کردید.

حضرت فیل (ع) - شیکاگو

ارباب خودم بیزبقتندی - ارباب خودم چرا نمی خندی؟
ارباب بیبا دلخوری روول کن - بیبا بخند و توش به حرف دل کن
کار ما و تو از اینا گذشته - اینی که از روبام افتاده طشته
این را بپه ها رسوا شی داره - واسه هر آدم هر جایی داره
ارباب خودم اسلحه بر فیس - دیگه اینقدر نکن کس کس و فیس فیس!
ارباب خودم دنیا دوروزه - اگه سقوط کنیم دلت میسوزه ...



غیر ممکن

یکی از ارادل ساواما برای آنکه عکس العمل مردم را در زمان به درک واصل شدن امام ارزیابی کند جلور هگنری را گرفت و به او گفت:
- این شایعه را شنیدی که حضرت امام سکه قلبی کرده؟
رهگذر با خونسردی جواب داد:
- داداش این شایعات را هیچ وقت باور نکن - آخه آدمی که قلب نداره که نمی تونه سکه قلبی بکنه!

جیمز باند مأمور کشتن خمینی میشود!

★★★★★★★★★★

تصور می‌کنم آخرش هم همینطور بشود! منی ملت ایران تصمیم بگیرد یک میلیون شکه نفت مجانی به جیمز باند بدهد و بگوید: «جانم، اینهم سهم تو، خیال می‌کنم دادیم، ما حافظ اسد گردن کلفت؛ نوش جان، شرط آنکه شراین در تخیم را از سر ما کم کنی راحتان کنی!»
داستان ما از آنجا آغاز میشود که جیمز باند ا بلخندی پروزمندانه حواله یک میلیون بشکه مت را در جیبش می‌گذارد.

غاز عملیات

ساعت ۱۱ شب است - هوا تاریک است (۱) یک هواپیمای غول پیکر آمریکایی مشغول سوخت رسانی به یک هواپیمای کوچک برانی است. هواپیمای ایرانی که برای گشت ن روی مواضع ارتش بعثی صبهیونستی عراق نته بوده مورد اصابت یک نوع لیزر خاصی قرار نرفته و سوخت آن شر و شر به زمین ریخته ست.

پیش از اینکه عرض کنم چطور شد که هواپیمای غول پیکر آمریکایی به کمک هواپیمای نیم جان ایرانی آمد، اجازه بدهید رض کنم که پرتاب لیزر مخصوص وسیله یک خنتر ۲۲ ساله بسیار زیبا صورت گرفته بود که م گرول فرزند و هم همکار نزدیک جیمز باند رد و برای انجام همین مأموریت حساس به یاق رفته بود!

پس از آنکه هواپیمای ایرانی مورد هدف یزر قرار گرفت، دست به ننه من غریب بازی جیب و غریبزی زد و از تمام کشتی‌ها - هواپیمایا و حتی عابری خلیج فارس (۱) تقاضای کمک کرد و هواپیمای غول پیکر ریکایی که حامل جیمز باند بود و الکی در حوالی مشغول قدم زدن بود (۱) به کمک

را به باک شما وصل کنم، و چون سر بالائی نمیتوانستم برگردم، آمدم خدمت شما! (خلبان خاک بر سر نه از جیمز باند پرسید «توفارسی را باین قشنگی کجا یاد گرفته ای؟» و نه به عقلش رسید که سوخت گیری هواپیمای در آسمان بطور اتوماتیک انجام میشود و احتیاج به آچار فرانسه ندارد!)

هواپیمای بلافاصله دور زد و برگشت طرف تهران و با بی سیم به برج مراقبت گفت: - یک آمریکایی که هواپیمای ما را نجات داده همراه ماست و خوشبختانه اسمش هم مک فارلین نیست!

داستان نجات هواپیمای ایرانی وسیله یک هواپیمای آمریکایی به شرفرض امام خمینی رسید و حضرت امام برای تشکر از این اقدام بشر دوستانه، مقرر فرمودند که جیمز باند خدمتشان شرفیاب شود.

(امان از وقتی که ابر قدرت ها بخواهند برنامه ای اجرا کنند، ملاحظه میفرمائید که با چه کلکی جیمز باند را به تهران میفرستند؟ اینطوری وارد جماران شدن و خدمت امام رسیدن به عقل جن هم نمیرسد!)

در تکیه جماران:

ساعت یک بعد از ظهر است، فریاد: «روح منی خمینی» و «خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار» تا یک کیلومتر آنطرف تر از جماران بگوش میرسد. روضه خوانهای قائم شهر - مقنی های امام شهر و قبرکن های خمینی شهر، که برای تبریک صدمین سال تولد امام خدمت او رسیده اند، مشغول انجام قسمت آخر نمایشنامه هستند! برنامه آنها با موفقیت تمام میشود و امام جیمز باند را، که همراه همین مقنی ها و روضه خوانها شرفیاب شده و مشغول پرتاب مشتبایش به هوا و دادن شعار می باشد، با حرکت دست احضار می کند.

(شاعر میفرماید: «صیاد بی صید دو بدن عجیبی نیست - صید از بی صیاد دو بدن مزه دارد.» یعنی اینکه امام خمینی خودش قاتلش را صدا کند جالب است!) جیمز باند، با لیخند پروزمندانه، دستی به ریش چند روز تراشیده اش می کشد و در حالیکه، با نوک انگشت

شست، دکمه ای را روی آچار فرانسه فشار میدهد و در حقیقت «گلن گدن» آنرا می کشد از پله ها بالا میرود.

(چه لحظات حساسی است، بیاید با هم برای پیروزی جیمز باند دعا کنیم!)

جیمز باند آهسته بطرف امام میرود و در حالیکه در دل می گوید «یا حضرت مسیح، کمکم کن!» آچار فرانسه را بطرف امید مستضعفان جهان نشانه می گیرد و جلوی او زانو می زند. درست در همین لحظه یکی از پاسدارهای دو رگه (یعنی اینکه هم مأمور سیا هم کا - گ - ب) با سرعت خودش را روی جیمز باند پرت میکند، آچار فرانسه را با یک حرکت از دست او می قاپد و به وسط تکیه جماران پرت می کند، و در لحظات کوتاهی که حواس همه پرت این ماجرا می شود، آهسته به جیمز باند نیگوید:

- جیمز، نقشه عوض شد، هنوز وقتش نشده! آچار فرانسه در وسط تکیه شروع به چرخیدن به دور خود می کند و پس از آنکه ۶۰ تیر بطور اتوماتیک از آن شلیک میشود و ۷۲ تن و خرده ای پاسدار شهید میشوند، از کار می افتند.

امام آهسته از جا بلند میشود؛ دستش را شبیه حرکت «هایل هیتلر» بطرف جنازه ها دراز می کند و از صحنه خارج میشود. پاسدار دو رگه ای که عرض کردم و برنامه را بهم زد در یک چشم بهم زدن دست و پای جیمز باند را می بندد، او را روی کولش می اندازد و از معرکه بیرون می برد.

تازه فریاد اطرافیان امام بلند میشود که «معجزه، معجزه - امدادهای غیبی به داد امام رسیدند!» و فریاد «روح منی خمینی ... خمینی، خمینی، خدا نگهدار تو... بمیرد، بمیرد، دشمن خونخوار تو» تکیه جماران را به لرزه می اندازد.

(خواننده عزیز من شرمند ام، اما خودتان دیدید که من تقصیری نداشتم! این مأمور دو رگه مسیر داستان ما را بکلی عوض کرد! بیخود نیست که مردم ایران معتقدند تا «سی آی ا» و «کا گ ب» و «اینستلیجنس سرویس» نخواهند، جیمز باند هم هیچ غلطی نمیتواند بکند!)

۵۵۵

بحر طویل

اندر باب تعارض گره نره با موشک صدام

شعله افکنند جوهر جان وطن دوزخ اسلام، خمینی به لب آورد ز خون شهدا جام و خیر داد به صدام که باید پذیرد هله بر گردن خود حلقه تقلید امام، از در تسلیم در آید، ز دلش زنگ تخلف بزاید، زردای گنه و حقه و تدلیس در آید که اگر از شه رسوای دغا بند نگیرد، ره اسلام و امامت نپذیرد، همه روزش جوشان تار شود، دولت او خوار شود، مملکتش زار شود، خانه او بر سرش آوار شود، بسته بر او چاره هر کار شود، خلق بشورند بر او تا که بشمهد پس از این قدرت مارا.

گفت صدام به نزویر که زین رو بیک پیر، من شیر، نترسم چو مرا قدرت بسیار بود، از نش قتار بود، تیپ بود، هنگ بود، نهصد و هشتاد و سه سرهنگ بود، حقه و نیرنگ بود، گر که ترا هست چو خلخالی قتال، مرا هست بسی افسر و ژنرال که با زنده به هر دشت و دقن خون و نماینده به یک لحظه همه دهر دگرگون و به دل بیم ندارند و کسی راحت و شادان نگذارند و گذارند به کف مزد شما را.

رفت یک هفته از آن روز، که آن شیخک رموز به آن یعنی پیروز خرد داد که: «انصار من امروز به صد شور و نوا پرچم اسلام به پا از بی خلع تو نماینده، همه خلق بخیزد، هله خون تو بریزد، ز کنار تو وزیرت بگریزد.» چو شنید این خبر، آن بعثی شید، به اصحاب دغلاکار ندا داد که: «ای جیش ستمکارا! کنون موقع جنگ است و نه هنگام درنگ است و بیاید که به این شیخک الدنگ بگوئیم که: گم کرده ای ای شیخ تو سوراخ دعا را».

آتش جنگ به هر خشک و تر افتاد و چو طاعون بی نابودی نوع بشر افتاد و زیوانگی این دو فرزندنگ، در این جنگ، زمین گشت ز خون فقرا و ضعفا رنگ و سرانجام دو دیوانه نا کام به آتش بکشیدند هر آن قره و آبادی و شهری که بدیدند و بگشتند بی مردم بیچاره بی برگ و نوا را.

مردی از قریه بستان که ز یک حمله طیاره صدام ستمکار، شده مادر و فرزند و زنش جمله به یک لحظه لت و پار، بر آشفتم ازین کار و سوی خانه همسایه روان گشت شتابان و دو چشمش همه گریان و بگفتا: «دگر ای دوست تحمّل نه سزا باشد و خفت نه روا باشد و باید که بی چاره برآیم چو گویند که صدام دغلاکار هوا کرده کنون موشک بسیار که بر شهر و دیاران بنشینند و به هر خانه که ماوا بگزینند، بیاشند بر آن بذریرشانی و طاعون فنا را».

گفت همسایه بیچاره، مرآن ساده دل صادق محروم، که: «ای دوست، اگر مسئله اینست که حلتش بود آسان و نباید که شویم این همه ترسان که اگر فتنه ز موش است، نه جای غم و اندوه و خروش است که ما نیز علاجش بتوانیم و ره حلت چنین مسئله ای خوب بدانیم، بیاید ره قم پیش بگیریم و سوی محضر شیخ الفقها، گره نره روی بیاریم که ای حجّت پر شوکت اسلام، امام همه طایر و انعام! کنون در کف تو چاره کار است، که با موشک خود آمده صدام و زما برده کنون راحت و آسایش و آرام و فقط گره نری چون تو تواند که از او داد ستاند و کند چاره همه محنت ما را».

ملای بومی



هفتسگجانی - شهر شهر فرنگه، از همه رنگه، ...
..... اون که وسط میدون می بینین
غول امپریالیسم و صهیونیسمه که به
هفت! ما م سرنگون شده ...

دلهره

نمایشنامه در ۲ پرده

افراد نمایش:

مهین (شوهر مهین)
 قباد (دوست خانوادگی و هم خانه مهین و قباد)
 هاشم (پسر ۴ ساله مهین و قباد)
 آرش

پرده اول

صحنه: اتاق نشیمن مشترک یک زن و شوهر پناهنده و هم خانه شان هاشم که از یک موقت کهنه، یک آباژور و یک میز شکسته تشکیل شده است. در طرف دیگر صحنه در توالی و در گوشه دیگر در آشپزخانه دیده میشود. مهین و قباد و هاشم و آرش سر سفره نشسته اند.

آرش: مامان چرا ما هر شب مرغ می خوریم؟
 مهین: مرغ خیلی خوبه مامان.
 هاشم: برای اینکه از همه چی ارزون تره.
 قباد: باباجون بخور و خیال کن کباب بره س.
 مهین: حالا که رفته ایم سر کار باید فردا شب یه غذای دُرُس و حسابی جور کنیم.
 قباد: خوب شما دوتا رفتین سر کار. من بیچاره باید توی این سرمای ۳۰ درجه زیر صفر هر روز خیابونارو گز کنم و از این کارخونه برم اون کارخونه. کار شده آزادی و ما هم شده ایم ایران.

هاشم: اینهم شد کار؟ از هفت صبح بروسه تا خط مترو عوض کن و ۱۱ شب بیا. آدم اصلاً خورشیدرو نمی بینه. ساعتی چهار دلار به آدم میدن اونهم نصفش مالیات کسر میشه.
 مهین: ناشکری نکن هاشم! همین هفته پیش بود که از زور بی کاری و آس و پاسی به گربه می گفتی ابوالقاسم.

قباد: راستی روز اول کارت چیطور گذشت مهین؟
 مهین: دستم خیلی کند بود. همه اش عقب می افتادم. صاب کار مرتب بالای سرم بود. هی داد می زد و می گفت باید در آن واحد چشم و گوش و هر دوتا دستت کار کنن - مثل فریره.
 آرش: مامان من فریره میخوام.

هاشم: صبر کن عموجان. مامانت همین دیروز رفته سر کار. بگذار بابات هم بره سر کار پولدار بشیم، قرضامونو بدیم، فریره هم برات میخریم.
 قباد: مواظب باش مهین کاری نکنی از کار بیرون کنن که همه مون بدبخت میشیم.
 هاشم: به خاک سیا می افتیم. دیگه کرایه خونه هم نمی تونیم بدیم.

آرش: دیگه فریره هم نمی تونیم بخریم.
 (همه می خندند. غذا تمام شده است. سفره را جمع می کنند).
 هاشم: خوب غذا هم که تموم شد. از جای مای هم که مٹ هر شب خبری نیس؟
 مهین: زودتر بیخوابیم که ساعت ۶ باید برم سر کار. دستم گنده. صاحب کار منتظر پناهانه س.

آرش: اگه ۵ دقیقه دیر برسم بیرونم می کنه.
 هاشم: مهین راس میگه. منم باید ساعت هفت سر کار باشم. شب بخیر. میرم توی آشپزخونه بیخوابیم. نمیدونم کی وضع ما خوب میشه که یه آپارتمان بزرگ اجاره کنیم؟ دیشب یه گردان سوسک روم رژه رفتن. کاش یه ساعت شطاطه دار باشیم.

قباد: غصه نخورین، من میشم ساعت شطاطه دار شما دوتا. فردا صبح سر ساعت بیدارتون می کنم.
 (هاشم به آشپزخانه می رود. قباد و مهین اول آرش را می خوابانند و بعد پتورا به دور خود می پیچند و از آنجا که بالاش ندارند لباسهایشان را زیر سرمی گذارند و می خوابند. صحنه خاموش میشود. با روشن شدن صحنه، قباد دیده میشود که بیدار شده و به سمت توالی می رود. دم در توالی به ساعت نگاه می کند. مثل برق زده ها یکه می خورد. از رفتن به توالی صرف نظر می کند و به سوی مهین برمی گردد.)

قباد: مهین! مهین! بلند شو!
 (مهین بدون دادن پاسخ پتورا روی سر خود می کشد. قباد در حالی که پتورا کنار می زند.)
 قباد: با توام مهین صبح شده.
 مهین: (در حالی که پتورا به دور خود می پیچد) هوم... بذار بیخوابیم.

قباد: مگه نمی خواهی بری سر کار؟
 (با شنیدن این حرف، مهین مثل ترقه از جا می پرد و چشم را می مالد.)
 مهین: ساعت چنده.
 قباد: رأس ساعت شیش صبحه.

مهین: دیدی دیرم شد؟ (به طرف پنجره می رود و بیرون را به دقت نگاه می کند. با تعجب سر تکان می دهد و می گوید) ولی قبادجان، چرا امروز هوا هنوز روشن نشده؟
 قباد: حتماً هوا ابریّه. زود باش! آماده شو!

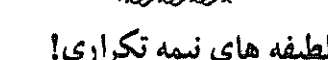
مهین: ولی ستاره ها لیل لیل اند.
 قباد: بحث نکن! حرف نزن. دیرت میشه. زود باش آرشو بیدار کن. لباسشو بپوشون و غذاش هم آماده کن که ببرمش کودکستان. مواظب باش هاشم رو بیدار نکنی بدبخت کارش سنگین تره. بذار نیم ساعتی بیشتر بخوابه.

(مهین به طرف آرش می رود. هرچه او را تکان میدهد، بیدار نمیشود. چند بار پتورا از روی او برمی دارد ولی بچه در عالم خواب و بیداری دوباره آنرا به روی خود می کشد.)



شهادت خالص
 در بهار زلف

استندانه
 خالص
 در بهار زلف



لطیفه های نیمه تکراری!
 هرماه، تعدادی لطیفه به آهنگرخانه می رسد که بعضی ها آنها را شنیده اند و بعضی ها نشنیده اند. ما اینجور لطیفه ها را در این ستون چاپ می کنیم تا آنهایی که شنیده اند، بخوانند و برای آنهایی که نشنیده اند تعریف کنند!

حسن تفاهم!

آهنگران که معرف حضور هست؟ جغد مرثیه خوان رژیم. میگویند آهنگران را برای تشجیع سربازان و لشکر ناحق علیه باطل به جبهه ها می فرستند. مدتی آنجا می ماند و مرتب مرثیه خوانی و از این خزعبلات که صدایش می گیرد. برویگرد تهران. دکتر و دوا و درمان افاقه نمی کند و صدایش باز نمی شود. صدایش انگار که از ته چاه بیاید و با خراسانه مانده ای همراه. بالاخره می گویند برو پیش امام امت، آقا دعائی چیزی بخواند و یا با دهان مبارکشان تف بکند توی دهانت شاید صدایت باز بشود. سوار ماشین میشود و می رود جماران و یکر است می رود در کاخ جماران و در را می زند. بتول خانم در را باز می کند. آهنگران با صدای گرفته و خس خس می گویند:
 - آقا خانه است؟
 بتول با همان آهستگی می گوید:
 - نه، بیا تو!

ملایمت

گربه نره از باز دید جبهه ها برمی گشت. بدو می گویند لطفاً در قم به فلان شیخ بگویند که بچه اش توجیبه های ناحق علیه باطل شهید شده است. ولی خبر را طوری نرسانید که طرف شوکه بشود. بلکه اول مقدمه چینی کنید.
 گربه نره به قم که میرسد. می رود پیش شیخ مربوطه. بعد از جاق سلامتی و خوش و بش می پرسد:
 - آقا شیخ ممد، شما چن عدد بچه دارین؟
 - حاج آقا چارتا.
 - در آروای شیکمدون دیگه سه تا دارین! چون زرت یکیش توجیبه قصور شد!
 حسن

مهین: بلند شو مامان، قریونت بشم. بلات بچونم. پاشو عزیزم! اگه توی بیدار نشی و مامانت دیرش بشه، بی پول میشیم و تو هم دیگه نمی تونی بری کودکستان.

(بچه بیدار نمیشود. مهین باعجله او را در حالت خواب و بیداری سر پا نگه می دارد و قباد به او لباس می پوشاند. بعد مهین با شتاب و از روی ناشی گری تیغ غذای بچه را برمی کند و یک عدد موز و تکه ای نان بغل آن می گذارد و به قباد میدهد و خدا حافظی می کند و بیرون می رود. بعد از نیم دقیقه صدای زنگ بلند میشود. قباد گوش می اف اف را برمی دارد.)
 قباد: کیه؟

صدا: منم، مهین، از پائین صحبت می کنم. خیابونا خلوتن. هوا به جوریه. من میترسم.
 قباد: ببخود می ترسی. زود باش! عجله کن! برو سر کارت!

صدا: (حزن آلود) باشه. چشم. خدا حافظ.
 (قباد گوش را می گذارد. آرش را به زور در حالی که بین خواب و بیداری است به سوی آشپزخانه می برد. چراغ را روشن می کند.)

قباد: هاشم! هاشم! هاشم!
 هاشم: هوم!

قباد: پاشو دیرت شده. مگه تونمی خواهی بری سر کار؟
 (هاشم یکه می خورد و از جای خود بلند میشود.)
 هاشم: ساعت چنده؟

قباد: (بدون آنکه به ساعت خود نگاه کند) شیش و نیمه.
 (هاشم به ساعت مچی خود نگاه می کند. با ناباوری چشم ها را می مالد و دوباره به ساعت خیره میشود.)

هاشم: آقا قباد اشتباه لُپی فرموده این. ساعت حدود نیم بعد از نصف شب (مکث) آخه مرد حسابی، خواب زمکی که اینطور مزاحم خواب آدم میشی؟

قباد: ساعتون نم کشیده حضرت آقای هاشم. اونوبدین یه خروس بگیرین. (با قیافه حق بجانب ساعت خود را در فاصله ۲ سانتی متری چشم هاشم می برد و ادامه میدهد) حالا با دوتا چشم های خودتون نیگا کنین!

(هاشم لحظه ای به ساعت قباد خیره میشود و بعد از لحظه ای مکث قاه قاه می خندد.)
 قباد: چرا می خندی؟ شاخم دراومده؟

هاشم: واقعاً که دس مریزاد آقا قباد! (مکث) حضرت آقا ساعتونو وارونه بسته اند.
 (قباد به ساعت نگاه می کند و بر سر خود می کوبد.)

قباد: آخ! اینوبگیر برم دنیاالی مهین بیچاره. (بچه را هل میدهد به طرف هاشم و با سر و پای برهنه می دود بطرف بیرون.)

(پرده می افتد)

پرده دوم

(هوا تاریک است. مهین مانند شبی در خیابان پرسه می زند.)

مهین: (با خود) چرا امروز اینطوره؟ دیروز همین وقت ها خورشید زده بود. چه میشه کرد؟ آمریکا دیگه؛ همه چیزش عجیب و غریبه. (مکث) چرا هیچکس تو خیابونا نیس؟ نکنه تعطیل باشه؟ (مکث) حالا کجا برم؟ سوار مترو بشم یا اتوبوس؟ (سر را میان دو دست می گیرد و فکر می کند) نه! مترو خطرناکه. ممکنه توی اون زیر زمین لات و لوت ها کمین کرده باشن. با اتوبوس میرم. توی خیابون امن تره. یواش یواش روشن میشه. (مدتی بدون حرف زدن به راه پیمائی ادامه میدهد ناگهان باران شروع به باریدن می کند). بخشکی شانس. آسون هم وقت گیر آورده که همین الان باره؟ آخ که داره زیر پاهام آب جاری میشه. کاش چکمه مو آورده بودم. (به ایستگاه اتوبوس میرسد) پس چرا اتوبوس نمیاد؟ چرا هوا روشن نمیشه؟ (صدای عربده های مستانه شنیده میشود) نکنه آدمهای رذل و اوباش اذیتم کنن. کاش قباد و آرش اینجا بودن. (ناگهان از دور صدای قباد شنیده میشود.)

قباد: مهین! آهای مه ... هین!
 مهین: (در حالی که می لرزد و می ترسد) آ آ آرش! ... آرش طوری شده؟ (محکم بر سر خود می کوبد) آخ بچه ام! آخ جگر گوشه ام! آخ همه گتم!
 (قباد با سر و بدن خیس و پای برهنه در حالی که آب زیر پایش شلپ شلپ می کند نفس زنان فرا می رسد.)

قباد: آرش... هیچ طوریش نشده.

مهین: (با نگرانی فریاد می زند) پس چه شده؟ زود بگو! چرا سر و پات برهنه است؟
 قباد: (که هنوز هم نفس میزند) ساعت ... عوضی ... هاشم ... نصیثب ... دوازده و نیم ... شیش.
 مهین: (که سر تا پای قباد را ورنانداز می کند) آخ که قباد پاک زده به سرش. (با حق حق) حالا من با یه شوور دیونه چیکار کنم؟

قباد: (در حالی که با دهان باز هوا را یکباره می بلعد و نفسی تازه می کند) من از هزار تایی مثل تو هم عاقلترم. اومدم بهت بگم که ساعت را عوضی بسته بودم روی دستم. هاشم حالیم کرد. وقتی به تو گفتم شیش صبحه در واقع دوازده و نیم شب بود. (مکث) برگرد بریم خونه که تا صُب خیلی مونده.

مهین: (که اندکی آرام گرفته است) بین ماشاءاله چقدر از من عاقلتری؟ این از کار دیروزت که غذا را جزغاله کرده بودی و نزدیک بود در غیاب من خودت و آرش و خونه را آتش بزنی، اینهم از ساعت عوضی بستن امشبت.

(قباد که سر را به زیر افکنده است، دست مهین را می گیرد. با هم براه می افتند. پس از چند قدم مهین شوهر خود را متوقف می کند.)

مهین: دست چپت را بده به من! ساعت را ببینم. (ساعت را نگاه می کند و قاه قاه می خندد) قریون حواس جمع، باز هم که ساعت عوضی بسته ای (!) یالا درستش کن والا فردا بجای شیش صبح، نیم بعد از ظهر بیدارمون می کنی.

(قباد ساعت را باز می کند و دوباره می بندد. هر دو قاه قاه می خندند و براه می افتند. پرده می افتد.)

پایان



بدون شرح

بخت

بست ایران

دو هفته در لندن بخش دوم، اتاق لوکس

آهنگر باشی عزیزم

راستش خیلی ذوق زده شدم که یکی از آشناها از لندن خبر داد که نامه ام را چاپ کرده ای و بعد از مدتی هم، یک نسخه از آهنگر را به صورت قاچاق برایم فرستادند و چشمم به جمال نامه خودم روشن شد. اما آهنگر باشی جان، این چه جور روزنامه درآوردن است؟ مطلبی را که من درباره اقامت تابستانی در لندن برایت نوشتم، تا تو آمدی چاپش کنی، در شماره زمستانی درآمد. حالا خوبی لندن اینست که تابستان و زمستانش با هم فرقی ندارد و همه اش ابری و بارانی است، اگر مثل تهران بود، آنوقت چه جوری میشد گرمای تابستان را در چله زمستان حس کرد؟ بگذریم؛ تا آنجا برایت نوشته بودم که فرشتگان رحمت (جواد و کتی) من و دختر بيمار ۱۴ ساله ام ناهید را از فرودگاه لندن آوردند به خانه ای که بعدها فهمیدم در شرق لندن است و تا مرکز شهر یک ساعت مترو سواری دارد. دم در یک خانه پیاده مان کردند که در خیابانی باریک و خشک قرار داشت و مرا به یاد خیابان خوش و جیحون تهران می انداخت و از آن همه پارک و سبزه و درختی که در لندن است، به قدرت خدا، یک ذره اش در آنجا دیده نمی شد. جواد، ماشین را کنار خیابان نگه داشت و به پرشین گفت: — دیو آرا هوم سویت هوم! کتی آن را به ایرانی ترجمه کرد: — آنجا شما هستید، خانه شیرین خانه! من که نه از پرشین جواد چیزی فهمیده بودم و نه از ایرانی کتی، گفتم: — بر پدر آن شاه و پدرش لعنت که ملت را بیسواد بار آوردند که حالا دو کلمه زبان فارسی شما را خوب فهمیم. اما تا آنجائی که من دستگیرم شد، درست حدس زده اید، اینجا توی ساک من، شیرینی خانگی هم آورده ایم، قابل شما را ندارد. جواد با ناراحتی گفت: — اوه... نات اِگین. بلادی کامیونستز. و کتی به او، این بار به زبان پرشین خودشان، گفت: — بی پیشنت، بیزیس ایز بیزیس، و رو به ما کرد و با لهجه شیرین ایرانی گفت:

— بیخشید، آن نبود دور شما. میدانید من چه معنی میدهم؟ گفتم — والله چه عرض کنم. من برخلاف گفته جواد آقا، روی کامیون بلدی کار نمسی کرده ام. شما هم اگر به موی سفید من توجه کنید، می فهمید که دوره رضا شاه را دیده ام. پس نگوئید دور شما نبوده. هر دو در عین عصبانیت خندیدند و کتی ضمن اینکه در خانه را باز می کرد و از ما می خواست که چمدانها را برداریم و دنبالش برویم، گفت:

— پیرمرد، من معنی دادم که لغت های جواد، دور شما نبود، یعنی که... به ایرانی چه می گویند؟ آیت وازنات اِباوت یو. در که باز شد، بلافاصله یک راه پله شروع می شد که انگار صد سال بود کپک زده بود و بچه ها هم در گوشه و کنارش «نقشه جغرافی» کشیده بودند. وقتی که همه وارد شدیم و جواد که پشت سر ما بود در را پشت سرش بست، ناگهان راه پله تاریک شد و جواد گفت:

— وارید نشو، ریل را هلد و کتی را فالو کن.

کتی که دیگر فقط شبحی از اومی دیدیم، گفت: — می گوید ناراحتی نشوید، راه آهن کنار پله را نگه داشته و مرا ادامه بدهید. انگار کم کم داشتیم زبان ایرانی را می فهمیدیم. در دل خوشحال بودم که ناهید علاوه بر معالجه چشمش، وقتی به تهران برمی گردیم سه زبان انگلیسی، پرشین و ایرانی هم یاد گرفته است. توی تاریکی، نرده کنار پله را که از هر کدماشان به نوعی صدای فرسودگی و پوسیدگی و مرگ می آمد، به آرامی طی می کردیم و بعد از گذشتن از سه پاگرد، به بالا ترین طبقه رسیدیم و کتی در را باز کرد و با نوری که از در بیرون ریخت، خودمان را بار دیگر یافتیم.

چمدانها را که زمین گذاشتم و ساک سنگین را از شانم برداشتم و ناهید هم دستم را رها کرد، نفسی به راحتی کشیدم. این سه چهار طبقه پله، آنقدر خسته ام کرده بود که انگار از سربند به شیر پلا رفته ام!

نگاهی به دور و بر کردم، اتاق عجیبی بود، از دو طرفش هرچه به دیوار نزدیک می شدیم، سقف کج آن، کوتاهتر می شد. یک پنجره کوچک کثوئی هم داشت که از فرط کثافت و خاک و دود، نمی شد پشتش را دید و وقتی که آن را بالا زدیم، روبرویمان مقداری ساختمان کوچک و متراکم بود که ما نمای پشت آنها و رختبانی را که برای خشک شدن در تمام بالکن های کوچک و حیاطهای نیم وجیبی شان روی بند پهن شده بود می دیدیم.

در همین هنگام، صدای وحشتناکی برخاست و اتاق شروع به لرزیدن کرد. کتی که دید ناهید خودش را به من چسباند و من به تصور زلزله در پی راه فرار هستم، گفتم: — غصه نخور. آندرگراند دیستریکت است که از پشت رید رود پاس می شود. خوشبختانه نیازی به دانستن زبان ایرانی نبود تا آدم بفهمد که قطار از پشت پنجره رد شده است. لرزش و صدا که تمام شد، جواد گفت:

— این روم را با دو تا گسٔ دیگر شیر می کنید. آنها رفته اند شاپینگ و سایت سی اینگ. دی و یل بی بک این هاف ان آور. کتی به ایرانی ترجمه کرد: — می گوید این اتاق با دو تا مهمان دیگر چیز می کنید، یعنی همان شیر می کنید. آنها رفته اند مغازه کردن و تماشا دیدن کردن. آنها خواهند باشند عقب در نصف یک ساعت. فهمید کردید؟ گفتم: — دروغ چرا؟ نفهیدم. اعتراض کرد که: — من انگلیش هست، ایرانی یاد کرد در زیاد کوتاه وقت. شما پیرمرد شد هنوز یاد نکرد. گفتم: — بیخشید، آدم پیر که می شود، خرف می شود. من هم اگر به جوانی شما بودم، زود یاد می گرفتم. در همین موقع، کلید در قفل در اتاق چرخید و در باز شد و یک زن و مرد، با بچه کوچکی که عرعرش بلند بود وارد شدند. آنها به ما نگاه کردند، ما به آنها نگاه کردیم و بعد همه به کتی و جواد نگاه کردیم. جواد برگشت به زبان انگلیسی به تازه واردها گفت: — دی شیر ده روم و یت یو. دی فوجست ارایوید. مرد، بچه ای را که در بغل داشت، زمین گذاشت و به او گفت: — یومین فایوپیل این دیس اِسمال روم؟ کتی جواب داد: — آی ام ساری. بٔ لندن هز شوربج آو رومز، اِسپشلی لاکثیری رومز لایک دیس. جواد گفت:

— شی ایزرایت. یوپی اونلی وان هندرد باکس و یکلی. من و ناهید، هاج و واج به دهان آنها نگاه می کردیم و چیزی حالی مان نمیشد. بالاخره مرد رو کرد به من و گفت: — توی این چار و جب جا، که اسمش «اتاق لوکس» قراره ما پنج تائی زندگی کنیم. ما که همچی قراری با ایشون نداشتیم، شما چرا رضایت دادین؟

گفتم — والله من که زبون سرم نمیشه. اما همچی رضایت هم ندادم. این خانم کتابون به چیزائی گفت ولی... کتی دوید وسط حرفم: — من هست کتی، شورت کاترین. آن آقا گفت: — ایشون ایرونی نیس، انگلیسه به کم فارسی یاد گرفته.

با اجازه شیخ اجل، سدی

حکمت خدا!

شرح خیانتش که تواند شمار کرد؟ یا کیست آنکه وصف یکی از هزار کرد؟ هر کومسیر دست تورا دید ای امام صدها جنازه دید و بسرعت فرار کرد بی رحم، می کشد همه را، خرد تا کلان کاری که کرده است نه افعی نه مار کرد هان ای امام سیزدهم ای بت بزرگ لعنت بر آنکه دولت تو استوار کرد نیمی ز خلق کشت و فرستاد زیر خاک نیمی دگر ز مردمان داغدار کرد چنگیز چون شنید خمینی چه میکند صدها هزار فحش به روحش نثار کرد ضحاک ماردوش به طعن و کنایه گفت: «الحق که این امام مرا شرمسار کرد!» تیمور هرچه فحش بلد بود داد و گفت: «این بی پدر شرافت من لکه دار کرد!» هیتلر به طنز گفت که: «این جانور کجاست؟» آخر چگونه او همه را تار و مار کرد؟ ریگان به خنده گفت به تاجر که: «آفرین! مأمورتان حقیقتاً ایندفعه کار کرد! کاری که این امام نمود از برای ما با برهٔ ضعیف و زبون، گرگ هار کرد» این حرفها بگوش خمینی رسید و گفت: «با حکمت خدا که همیشه چکار کرد!»

* یعنی «حکمت خداست، چکار می شود کرد؟» — مترجم!

از: الف

رهنمودهای داهیانه فقیه عالیقدر

حدود ساعت ۸/۵ صبح بود که معاون کل سرزده وارد شد و با صدای بلند، بطوری که همه بشنوند، گفت:

— برادران اطلاع داشته باشند که ساعت ۱۱ امروز فقیه عالیقدر حضرت آیت اله العظمی آقای منتظری از اداره دیدن میفرمایند. یکی از همکاران با صدای بلند گفت:

— خوب، منظور؟

معاون کل که از عرق خورهای قدیمی است و بتازگی ها اسلامی شده، و بهمین مناسبت سه پله یکی به معاونت کل رسیده، در حالیکه از این عکس العمل نابجا یگه خورده بود، بجای اینکه جواب همکار مزبور را بدهد، با لکنت زبان گفت:

— کی بود؟

کسی جواب داد:

— کی، کی بود؟

معاون گفت:

— این برادری که منظور مرا پرسید. هیچکس جوابی نداد. همه سرشان را پائین انداختند و تظاهر به این کردند که غرق انجام وظیفه هستند.

اتفاق کار ما، سالن بزرگی است که در حدود چهل متر طول و دوازده متر عرض دارد و گویا در دوره طاغوت محل برگزاری جلسات اداری بوده است. حالا دو طرف این سالن را میز گذاشته اند و ما که در حدود بیست و پنج نفر هستیم، توی همدیگر میولیم. ترکیب بچه ها تقریباً همگون است. البته در حدود سه سال طول کشید تا ما توانستیم جماعتی یکدست و همگون را توی این اتاق جمع کنیم. اول پیش نماینده امام توی اداره رفتیم و درخواست کردیم که برای حفظ شعایر، خانمها را از اتاق ما بیرون ببرند تا از شر مراقبت های دایمی حزب الله راحت شویم. بعد، هر کارمند ناجوری که وارد میشد، پنجوی قائلش را کتدیم و بالاخره ترکیب مناسب فعلی پس از سه سال بوجود آمد.

حالا مصطفی خان، پشت میز کوچک خود، روبروی در اتاق که به کریدور باز میشود، وظیفه نگهبان را انجام میدهد و با

نزدیک شدن هر غریبه ای، با دوسرقة متوالی به ما اطلاع میدهد که «قیافه باهوش» بگیریم؛ یعنی روی میکرسکپ ها دولا شویم یا با ماشینها و دستگاههای آزمایشگاه ور برویم.

حالا برگردم سر مطلب: کسی جواب آقای معاون کل را نداد و او دوسه دقیقه ساکت ایستاده بود و نمیدانست چه کند. احمد آقا که بر اساس سنوآت خدمت، ریش سفید ما محسوب میشود، پادر میانی کرد که:

— لابد منظور سؤال کننده این بوده است که حالا ما چه کاری باید بکنیم؟ بازدید ایشان چه جنبه هائی را خواهد داشت؟

آقای معاون کل که پاک هاج و واج شده بود گفت:

— منظورتان را حالی نمیشوم برادر!

احمد آقا گفت:

— یعنی آیا بازدیدشان جنبه علمی دارد و ما باید چند تا نمونه را زیر میکرسکپ بگذاریم و به ایشان نشان دهیم، یا مثلاً چند آزمایش پیش روی ایشان انجام بدهیم یا خیر؟

معاون گفت:

— والله نمیدانم برادر. من فقط میدانم که ایشان ساعت ۱۱ صبح اینجا تشریف خواهند آورد.

احمد آقا گفت:

— بسیار خوب. ما آماده هستیم.

آقای معاون با سرعت از اتاق خارج شد و بچه ها فضای اتاق را با انفجار خنده پر کردند. یادم آمد که وقتی توجیه های طاغوت یا مثلاً «نسنه فرج»، که رئیس سازمان مبارزه با سرطان بود، برای بازدید میآمدند، بچه ها لباسها را مرتب میکردند و در و دیوار را با ماست مالی برق میزدند. حالا باید سر و صورتمان را ژولیده میکردیم و روی میزها را بهم میریختیم. در هر دو حال، کسی به کیفیت کار اهمیتی نمیداد، یعنی از نوع کار سر در نمی آورد. مثلاً مادر فرج خانم یا آیت اله گربه نره از مسایل علمی آزمایشگاه چه میدانند. آنها فقط برای تبلیغات و گاهی سرگرمی به اینجا و آنجا سر میزنند و باصطلاح

بازدید میکنند.

توی اتاق ما محشری بر پا بود. همه منتظر بودند که گربه نره وارد شود و خدا خدا میکردند که توی اتاق کار ما بیاید. مشهدی کاظم که قبل از انقلاب مستخدم اداره بود و حالا ضمن داشتن همان سمت دستگاه چای و قلیان هم راه انداخته و خیرچینی نماز جماعت را هم به عهده دارد، داشت با دمش گردو میفشکت. آقا مصطفی معتقد بود که باید با استفاده از فرصت دیدار گربه نره، نمایشنامه ای را روی صحنه آورد. چند دقیقه بعد آهسته از اتاق خارج شد و به آبدارخانه مشهدی کاظم رفت...

حدود ساعت ده صبح بود که اداره مثل مناطق اشغالی، از پاسدارها انباشته گردید. همه جا را با دقت میگاو بدند که مبادا آدم مشکوکی قایم شده باشد یا بسی کار گذاشته باشند. معلوم نبود گربه نره چه تحفه ای است که کسی بخواهد او را نابود کند. اصلاً بودن و نبودن این زبان بسته چه اثری روی گردش مملکت میتواند داشته باشد.

بهرحال، با آمدن پاسدارها، خنده، غیر مجاز و دکان شوخی و لودگی تعطیل شد. در کنار هر یک از کارکنان دو پاسدار مسلح ایستاده بودند و با دقت همه چیز را زیر نظر داشتند. «کثیری» که به علت بیماری ناچار است لااقل هر بیست دقیقه ای یکبار برای تخلیه مثانه به روشنی برود، حالا درست و حسابی یک زندانی شده بود. همان ده دوازده دقیقه اول که پاسداران آمده بودند، «کثیری» داشت پا بپا میشد. پاسدارها همان وقت به او مشکوک شدند و او را زیر نظر گرفتند.

«کثیری» چند دقیقه ای خود را کنترل کرد. آثار ناراحتی در چهره اش مشهود بود. تمام اندامش در حال انقباض بود و چشمهایش داشت از حدقه بیرون میزد. همه همکاران و پاسداران متوجه او بودند. بنظر میرسید که قادر به کنترل خود نباشد. ناگهان از جا پرید و با سرعت خود را به در اتاق رسانید. پاسداران مراقب او، در حالیکه دست روی ماشه مسلسل خود داشتند و فریاد میزدند «ایست! ایست!»

او را دنبال میکردند. «کثیری» خود را به سزمت به روشنی رسانید و در را از داخل قفل کرد.

محیط آزمایشگاه درهم ریخته بود. پاسدارها با «واکی - تاکی» با مرکز خود در تماس بودند و ما میکوشیدیم که مسئله را به آنها حالی کنیم. از بیرون آزمایشگاه صدای برخورد ته تفنگ با درب توالت بگوش میرسید و پاسداری کثیری را تهدید میکرد که اگر در را باز نکند، او را از همانجا به رگبار خواهد بست.

«کثیری» بالاخره در را باز کرد و از توالت خارج شد. پاسدارها فوراً به او دستبند زدند و به آزمایشگاه آوردند. یکی از پاسدارها مأمور شد که توالت را واریسی کند. سر پرست پاسدارها در مقابل «کثیری» ایستاده بود و از او میپرسید که چرا به روشنی رفته است.

قیافه «کثیری» تماشائی بود. با هیكل دراز؛ دستهای از پشت بسته و موهای آشفته ایستاده بود، اما آن انقباضات طاقت فرسا در قیافه اش دیده نمیشد.

— شما چرا یکمرتبه پریدید توی روشنی؟

— برای اینکه دس به آب کوچیک داشتم دیگه!

— چرا اجازه نگرفتی؟

— از کسی اجازه بگیرم؟ مگر دس به آب رفتن هم اجازه میخواد؟

— آره که میخواد! باید از من اجازه میگرفتی! چرا دیگران نرفتند؟

— برای که! برای اینکه لابد اونا دس به آب نداشتند دیگه! از خودشون بپرس چرا نرفتند!

در این وقت صدای پاهای درهم و برهمی بگوش رسید و متعاقب آن چند تا شخصی پوش آهسته به اتاق وارد شدند و در گوشه و کنار اطراق ایستادند. دلیل ورود تازه واردین داشت ما را بفکر میانداخت که ناگهان صدای مشهدی کاظم به تکبیر بلند شد و فهمیدیم که مقدم فقیه عالیقدر به اداره نزول اجلال فرموده است.

در ورودی آزمایشگاه ما (که نمیدانم چرا آنرا اتاق ما میخوانیم) درست روبروی در ورودی هال قرار داشت و بنابراین فقیه عالیقدر همانطور که سرش را به زیر انداخته بود به هال وارد شد و بیکراست به اتاق ما آمد. مصطفی خان، همانطور که متوجه ورود فقیه به هال شد، طبق معمول با دو سرفه متوالی به ما

«آماده باش» داد و با ورود ایشان به اتاق، در حالیکه نیش را از زیر سیبل قطور تا بناگوش باز کرده بود فریاد زد:

— جمال محمد و آل محمد صلوات... و همه حضار با صدای بلند و آمیخته با مزاح صلوات فرستادند.

— مصطفی خان دوباره فریاد زد:

— جمال امام خمینی صلوات... و حضار به همان ترتیب جواب دادند:

— جمال حاج احمد آقا صلوات... جواب حضار با صدای بلند.

مثل این بود که رگبار صلوات مصطفی خان پایانی نداشت. بچه ها به شوق و مزاح آمده و با مصطفی همکاری میکردند. فقیه عالیقدر هم روبروی ما ایستاده و لیکن ابلهانه خود را به نمایش گذاشته بود. مصطفی همینطور برای تمام زعمای دین و دولت درخواست صدور صلوات میکرد تا رسید به:

— جمال گربه نره صلوات... و بچه ها این بار بلندتر صلوات فرستادند. بله. آقا مصطفی خان بند را آب داده بود. تا پنج شش ثانیه کسی متوجه عواقب کار نبود. بعد کم کم صدای تکبیر و صلوات به خاموشی گرایید. سکوت ساینده ای برای چند لحظه مسلط شده بود. شخصی پوشهای تازه وارد و متعاقب آنها رؤسای پاسداران به طرف مصطفی خان هجوم بردند.

فقیه عالیقدر که بوسیله مدیر کل، معاون، جمعی آخوند و محافظ و سران حزب الله احاطه شده بود، گنج و ویج به صحنه خیره شده بود. مأمورین یقه مصطفی خان را محکم چسبیده بودند و با مشت و لگد او را به گوشه اتاق هل میدادند. «کثیری» که موقع رسیدگی به وضع مثانه اش رسیده بود، با دستهای از عقب بسته بی تابانه این پا و آن پا میشد. چشمهایش به سقف اتاق دوخته شده بود و داشت پاهای او را زمین میکوفت. پاسدارهای محافظ او، با مشاهده این وضع تفنگهای خود را آماده میکردند. در این حیص و بیص، مشهدی کاظم در حالیکه قلیان «تازه چاقی» را در دست داشت و با لبخندی متواضع به فقیه عالیقدر نگاه میکرد، به اتاق وارد شد.

«کثیری» بی تاب از فشار مثانه با دستهای بسته مثل تیری که از کمان رها شود، از میان میز ما و پاسداران به سوی در به حرکت درآمد. مشهدی کاظم که قلیان بدست به فقیه عالیقدر نزدیک میشد، با دهان باز به «کثیری» خیره شده بود. «کثیری» که داشت از کنار مشهدی کاظم رد میشد، برای فرار از چنگ پاسداری که راه را بر او سد کرده بود جانخالی داد و در نتیجه با مشهدی کاظم برخورد کرد. مشهدی که تعادل خود را از دست داده بود محکم به فقیه عالیقدر تهن زد و قلیان از دستش افتاد و آتشهای سر قلیان بیکراست به یقه لباده فقیه عالیقدر سرازیر شد.

حالا مجسم کنید که اتاق ما به چه محشر خری تبدیل شده بود. مصطفی خان زیر مشت و لگد پاسداران در گوشه اتاق تقلا میکرد. «کثیری» در محاصره پاسداران، با دست بسته فریاد میزد «دامن اختیار» را از دست داده بود. مشهدی کاظم روی کف اتاق ولو شده بود. فقیه عالیقدر در حالیکه یقه لباده را چاک میداد کوشش داشت که تکه های آتش را از داخل لباس بیرون بیندازد. آتش های سر قلیان قسمتی از ریش فقیه عالیقدر را سوزانده و اتاق را از بیوی پشم سوخته آکنده بود. مدیر و معاون کل، مثل الاغهای افسار گسیخته بی اختیار به هر طرف میلو بندند. یکمرتبه فقیه عالیقدر به فریاد آمد که:

— برادرها به فریادم برسید که اینجام داریم میسوزد (با انگشت به شکم خود اشاره میکرد). احمد آقا که تا آنوقت ساکت ایستاده بود، با سرعت خود را به قلیان رسانید. کوزه آنرا جدا کرد و محتویات آنرا توی یقه فقیه عالیقدر





جانشین جانشین!

از گربه نره پرسیدند:
— آقا، اگر امام فوت کنند چی میشه؟
گربه نره گفت:
— خوب من جاشون میشینم.
پرسیدند — اگر شما خدای ناکرده فوت
ید چی میشه؟
گفت — خوب، آقا جا من میشین!
«اسکندر»

جای مناسب

گربه نره شنیده بود که تعویض روغن
ومبیل، کاسی پردرآمدی است. رفت و یک
نازه تعویض روغن باز کرد ولی چهارپنج ماه
نذشت و حتی یک مشتری نیامد. بالاخره آمد
ش یکی از آشناها و گفت:
— شوما این همه هی گفتن تعویض
وغن خب شغلی یس، من به قرونم کاسی
کردم.
گفتند — مغازه تون کجاس؟
گفت — میدون انقلاب، طبقه سوم پاساژ
تلاب!

معالجه امام

گربه نره، با یک کیسه بزرگ و سنگین به
صهاران رفته بود تا خمینی را ببیند. از او
رسیدند:
— حضرت فقیه عالیقدر، تو این کیسه
یه؟
گفت — شفته بودم که حضرتی امام بی
ار شده ن، براشون مار آوردم.

الی نمود. آب قلیان از یکطرف، آتش را
ماموش کرد و اسافل اعضاء او را از سوختن
جات داد و از طرف دیگر، لباده و شلوار و
سمت پائین عبای او را خیس کرد و فقیه
الیقدر را عینهبو به گربه آب کشیده مبدل
انحت.

مدیرکل، فقیه عالیقدر را از اتاق خارج
رد. پاسدارها مصطفی خان، کشیری و
شهدی کاظم را با خود بردند. مهدی کاظم
ه عضوانجم اسلامی بود با اقرار بر اینکه
بل از ورود فقیه عالیقدر، از طرف مصطفی
ان مأمور چاق کردن قلیان برای ایشان شده
ده، همانوقت آزاد شد ولی کشیری و مصطفی
ان به کمیته برده شدند.

شب، تلویزیون سیمای جمهوری اسلامی
لام کرد که فقیه عالیقدر امروز صبح از
اختصان مرکزی و آزمایشگاههای مجهز
ارت ... دیدار فرمودند و در میان تکبیر و ابراز
نساسات برادران و امت اسلام به دادن
نمودهای اسلامی و علمی اقدام نمودند...

یولداش که با شیخ شتوک و ملای بومی همزاد
ت، از جوانان بسیار قدیمی و در آخرین لحظات
خضار دستگاه رضاخانی هیوط کرده است. از همان
ن نوجوانی نوشتار، گفتار و بالاخره همه توان خود را
خدمت جنبش انقلابی گماشت. برای مدت کوتاهی،
زستان ۲۲ آثار منظومی را در روزنامه فکاهی توفیق
چاپ داد، و اکنون نیز به طور نامرتب در آهنگر خانه
کار آهنگری مشغول است.

مارکس و گربه نره

یکی از محققین مارکسیست ادعا کرده که
مارکس جانشینی منتظری را بعد از خمینی
پیش بینی کرده بوده است. این محقق مدعی
است که مارکس در این باره گفته: «تاریخ
دوبار تکرار میشود: یکبار به صورت تراژدی
و بار دیگر به صورت کمدی!»

«اسکندر آبادی»

وقتی که آب کج میشود!

آورده اند که روزی از روزها، آیت اله
العظمی گربه نره بثنائی را بخانه آورد تا در
صحن حیاط منزل قدیمی اش در نجف آباد
حوضی بسازد که حضرتش را برای وضو و غسل
و طهارت بکار آید. چون ساختمان حوض به
پایان رسید و آنرا آب کردند، حفت هم حفت
و همسرتا هره سنیة عالیقدر حضرت گربه نره،
که در غر زدن و ایراد گیری ید طولانی داشت،
شوهر مربوطه را پبای حوض برد، با دستهای نه
چندان ظریف خود بر سر او کوفت و گفت:

— «خاک کاهو بر سر! این چه حوضی
یس که ساخته ی؟»

— «این بهترین حوض س. تالی ندارد. به
عباس بی دس که از حوض کوثر هم سرس...»
ماده گربه پشت چشمی نازک کرد و
حوض را که در یک سوی آن آب بالا ایستاده
بود و در طرف دیگر پائین، به والد ما جد آقا
علی محمد رینگو نشان داد و گفت:
— «نگاه کن ملک الموت! حوض کج
کجس...»

گربه نره به حوض خیره شد؛ لختی فکر
کرد؛ دستی به ریش دورنگ خود کشید؛
سینه را صاف کرد و اختلاط آنرا به بیرون پراند
و گفت:

— «خاک بر سر شیطان حرمزده! به خدا
حوض کج نیس، آو کجس!»

منطق خوش نشین!

به گربه نره گفتند که صدام تهدید کرده
که قم را تخلیه کنیم چون قرار است
هوایماهایش بیایند.
گفت — محلی بش نذارین.
مردم دوباره پافشاری کردند که باید تخلیه
کرد و گرنه می آید.
گربه نره باز گفت که محلی به صدام
نگذارند.

بالاخره یک روز که همه فشار را زیاد
کردند که صدام این دفعه جدی است، گفت:
— به صدام بوگوین اجاره را زیاد بوکوند،
ما تخلیه بوکون نیستیم!

نیروی کفر

آیت الله گربه نره در مجلسی که جهت
معرفی عده ای از کادر نیروی دریایی تشکیل
شده بود شرکت کرد. مجلس آغاز شد و معرفی
کننده شروع به معرفی نمود:

— ناخدا یکم علی انصاری، ناخدا یکم
تقی اسلامی، ناخدا یکم کریم کریمی،
ناخدا یکم ...

اما در حالیکه معرفی کننده مشغول خواندن
اسامی بود آیت الله گربه نره داشت از
عصبانیت به خودش میپیچید و عاقبت طاقت
نیآورد و پاخشم فریاد زد:

— نیروئی کفر که میگن، همین نیروئی
دریائی یس. ما تو این منلکتی اسلامی اینهمه
آدمی «بناخدا»، داریم، آشوما هرچی
«ناخدا»، س، جمع کرده یین تونیروئی
دریائی. واقمن شرم آورس.

حضرت فیل (ع) — شیکاگو

وجود حاضر و غایب!

داستان از این قرار است که حضرت
آیت الله گربه نره از شایعاتی که ضد
انقلابیون در مورد عدم توجه علمای مذهب
به علم و دانش میپراکنند، برآشت و برای
اثبات عدم صحت این ادعا، تصمیم گرفت
که از جانوران آزمایشگاهی دیدار کند.

از این جهت به همراه عده ای از طلبه
های حوزه علمیه قم و عده ای پاسدار عازم
آزمایشگاه امام خمینی شد. در لحظه ورود،
برادر عباس امام پرست به خدمت آیت الله
و همراهان خوش آمد گفت و از اینکه
حضرت امام خمینی رهبر در این
دیدار تاریخی حضور ندارند ابراز تأسف
کرد و آیت الله گربه نره در جواب فرمودند:
— «برادر چه جای تأسف است؟ امام
از بهشت نازل شده اند و در همه جا حضور
دارند.»

بهرحال، بعد از تعارفات مقدماتی،
دیدار از آزمایشگاه شروع شد و فقههای
خرگوشها، سگها و موشها به ترتیب مورد
تفقد قرار گرفتند و در هر قسمت توضیحات
لازم توسط مسئولان به خدمت حضرت آیت
الله گربه نره رسید. البته لازم به تذکر است
که در جلوفقس سگها آیت الله گربه نره
منقلب شد و در جلوفقس موشها، موشها
منقلب شدند.

نقطه اوج این دیدار تاریخی، لحظه ای
بود که آیت الله گربه نره و یاران، به جلوی
فقس خوکی هندی رسیدند.

قطعات کردالله:

مسلمان راستین!

آن شنیدم که حضرت ریگان «عبید و زاهد و مسلمان شد»
شیخ را داد توپ و تانک و تفنگ حامی و یار مستمندان شد

شرایط مکتبی

باسداری پدر به مکتب برد گفت: باید که مکتبی بشوی
چرک و آلوده و کشیف و شرور چون سگان ابوطبلی بشوی!

در تأثیر تربیت!

پس نوح با پدر لج کرد رفت و داروغه جماران شد
سگ اصحاب کبف هم عوضی توده ای و سپس مسلمان شد

عاقبت پخمگی!

«به علی گفت مادرش روزی» نوزیس پخمه ای و بی نوری
که اگر مدتی گدا بشوی سال بعدش رئیس جمهوری

نوروز ما

سالی دوباره نوشد و نوروز ما نیامد
فصل بهاری آمد و آن روز ما نیامد
در بوستانها هم فقط از لاله ها خبر شد
ز سینه ها جز آه آهن سوز ما نیامد
ز آموزگار دهر پند شادمانی آموز
تا که نگوئی پسر پند آموز ما نیامد
یک فرد گر رهبر شود یا شاه یا که شیخ است
زین رهبران چیزی به از امروز ما نیامد
پس جمع گردیم ای عزیزان تا که شاید این بار
دیگر نگویند کس چرا نوروز ما نیامد
«الف. آبادی»

چند جمع و تفریق ساده

چهار عمل اصلی رژیم = اعدام، زندان، آواره
کردن، اعزاز به جبهه
اسلام بعلاوه آخوند = اسلام خمینی
اسلام منهای آخوند = اسلام شریعی
اسلام منهای آخوند + رجوی = اسلام مجاهدین
اسلام منهای دیکتاتوری = ممتنع
اسلام بعلاوه دمکراسی = محال
آخوند منهای اسلام = آخوند
خمینی منهای اسلام = صدام
آمریکا بعلاوه ریگان = اسلحه + خمینی
آمریکا منهای ریگان = اسلحه + صدام
حزب توده + خیال باطل = خط امام
حزب توده منهای خیال باطل = خط او یین
«ع - م»

آیت الله گربه نره سؤال فرمودند که
اسم این موجود چیست و برادر امام پرست
بلافاصله پاسخ داد که خوکیچه هندی.
آیت الله گربه نره به محض شنیدن نام
خوکیچه هندی، ناگهان فریاد زد: تکبیر.
و طلبه ها و پاسداران و مسئولان همه سه
مرتبه فریاد برآوردند:
الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر.
آیت الله گربه نره، نگاهی به همراهان
انداخت و گفت:
— همانطور که عرض کردم، حضرت
امام خمینی همه جا حضور دارند و بر ما
امت است که همیشه به یاد امام باشیم.
همراهان سه مرتبه دیگر تکبیر فرستادند!
حضرت فیل (ع)



سفیره هفت سین ایران از "سم"، "سرنیزه"، "سر بریده مبارزان"، "سرکوب"، "سلول"،
"سفسا کی" تشکیل شده. جای "سکه" خالیست زیرا صرف خرید اسلحه شده، به جای
آن از "قرآن رژیم" (که "انجیل ریگان" است) استفاده شده!



آهنگر و خوانندگان

نمی‌دانم آیا شما یاد خوشحال یا شیم که سال نو شده است یا نه. اگر به هم تبریک بگوییم، عده‌ای بیخه مان را می‌گیرند که "رفیق، چه تبریکی؟ تا هنگامی که پرولتا ریا به قسدرت نرسیده است، عیدها، همه شان عید بورژوازی هستند و... اگر تبریک نگوئیم، یک عده دیگر هسوردود می‌کشند که "عید نگرفتن و شادی نکردن، همگامی با خمینی است. ما با دیده کوری چشم آخوندها بزنیم و برقصیم و حسای عید بگیریم و... عیب کار اینجاست که هر کدام هم خیال می‌کنند که آدم با همین دو تا جمله و آحیا ناچاراً جمله دیگر پشت بندش، مجاب است و اگر با آنان همراهی نکنند، حداقل به بیان جمعی "نگم" و به زبان جمعی دیگر "امل" است.

خیال نکنید این افرادی را که گفتم، از ما دورند، خیر، همین جا بغل گوش ما هستند. می‌گویند نه؟ همین شما ره‌آهنگر اورق بزنیید تا دست آخر مثل من دریمانی و دریا ببید که آهنگر هم این تعارض را درون خود دارد.

اما از این گذشته، خوشحالیم که تو نستیم به آخرین عده خود وفا کنیم و آهنگر را شب عید برای شما منتشر کنیم، امیدواریم پیوسته چپ‌های فرهنگستان با این شما ره‌ما نندند شریات ویژه کریسمس و نوتل خود رفتا رکندند (بویژه آن دسته‌شان که در ایالت‌ها هستند) به ما رحم کنند و آهنگر را تا فروردین تمام نشده به خوانندگان عزیز ما برسانند! او قعا پستی هم پستی‌های قدیم!

اما دو کلمه ذکر مصیبت این یعنی که گزارش وضع مالی: تا این لحظه (۴ صبح چهارشنبه آرسال) جز یکی دو مورد کوچک وجه فروش ویکی دو قلم کمک مالی، هنوز وجه فروش شما ره‌پیش برنگشته (که می‌دانیم دیر نیست ولی برای ما که با دیده‌شما ره را با پول برگشتی شما ره‌پیش در بیابا وریم، فاجعه است). به آن پرسش ما که "۲۰۰ پوندا ضافه خرج حرف چیی را از کجا تامین کنیم؟ روزنا مه را گران کنیم؟ کمک مالی جمع کنیم؟ هر کسوری هزینه یک ماه را تقبل کند؟ یا چی؟" هنوز با سخ درست و حسای نرسیده و جمع‌کسانی که در این مورد اظهار نظر کرده‌اند ۲ نفر است. ما نخواستیم شب عید، در غربت و با مسائل مالی و آرگان ایرانی، روزنا مه را گران کنیم. پول برای تامین هزینه‌های اضافی کردن صفحی را هم نداشتیم. به این علت، روزنا مه را در همان دوازده صفحه به همان قیمت سابق در آوردم و امیدواریم با رسیدن فوری وجه فروش، پول کافی برای برگردن چالنه قرض شما ره‌پیش و این شما ره و نیز تامین خرج شما ره‌آینده برسد.

در این شما ره، به علت تراکم مطالب، پاورقی‌های "خا دته در جنگل مازندران" و "شوایک، سرباز خوب" چاپ نشد. حتما شما ره بعد جبران می‌کنیم. هنوز که هنوز است، در باره آن پلنوم کذا می‌نویسم و اعتراضا مه می‌رسد و از جمله "یکی از مردم" که از خوانندگان باذوق ما هم هست، اعتراض کرده که چرا در سال ۱۳۵۸ "جبهه‌د موکرا تیک ملی" از آهنگر حمایت کرده؟ و اینها برای آهنگر نوکری بورژوازی است. از سوی دیگر بسیاری از خوانندگان آهنگر را می‌خواهند که مسائل ویژه خود را در روزنا مه ننویسیم (یا اینقدر زیاد ننویسیم) چون آنها آهنگر را به خاطر طنز انقلابی آن می‌خرند، نه دعواهای خصوصی آن. ما هم یک پلنوم دیگر تشکیل دادیم و تصمیم گرفته شد که هر چه تا حال نوشته ایم بس بوده و قرا ر نیست که آهنگر را بت هر چه

چاپ می‌کند، چند شما ره هم توضیح بدهد و موضع روشن کند.

از کتابهای عرضه شده در آهنگر، استقبال بی‌نظیری شد و مسایلی هم برای ما به وجود آمد. یکی اینکه علیرغم خواهش ما که ترجیحا "پول نقد بفرستند، عده‌ای برای سه چهار پوند پول کتاب، چک فرستاده‌اند و ما باید معادل پول چک کارمزد به بانک بپردازیم. مشکل دوم این بود که ما تعداد معدودی از هر کتاب توانسته‌ایم در طول چند ماه از ایران بیاوریم و در برخی از موازاد، عدد کتابهای تقاضا شده بیش از تعداد موجود در کتابخانه ما بود. اگر در اینجور موازاد، متقاضی، پول نقد داده بود، مقدار مربوط به هر کتاب بپایماند که نداشتیم، برای پس فرستادیم، اما فرستندگان چک در این مورد هم ما را دچار اشکال کردند و به این نتیجه رسیدیم که از این پس از متقاضیان کتاب خواهش کنیم که در ابتدا حدود ۵۰۰۰ پوند به حساب کتابهای مورد تقاضا ایشان را برای ما بفرستند تا آنچه را می‌خواهیم برای آنان کتاب بگذاریم و رقم دقیق را که بدهکار می‌شوند، به اطلاعشان برسانیم.

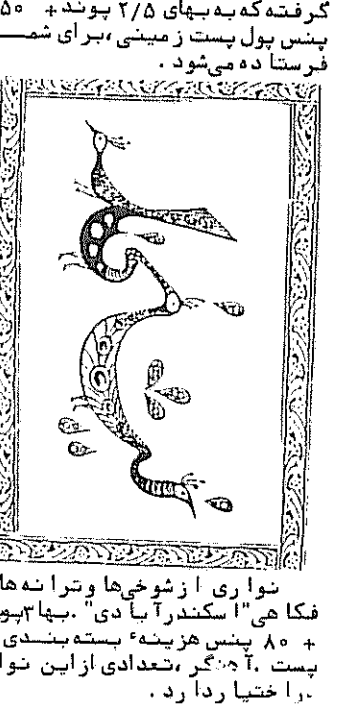
خوشحالیم که با لایحه "هفته‌نامه" برای آزادی "به همت رضا مرزبان" درآمد. ما همراه این شما ره از آهنگر، شما ره اول برای آزادی را برای تعدادی از مشترکین آهنگر می‌فرستیم و خواهش می‌کنیم که چنانچه مایل به اشتراک "برای آزادی" هستند، وجه اشتراک را به هر صورت که می‌دانند، به نشانی "برای آزادی دریا ریس بفرستند تا از شما ره بعد، مستقیم برای آنان ازیا ریس یا فرا نکفورت پست شود. خوشحالیم که مرزبان در هفته‌نامه و زمین "برای آزادی" یک صفحه هم به نشریات تازه اختصاص داده و کمبود آهنگر در این زمینه جبران شده است.

از آنجا که بدهید که با سخته‌نامه‌های خوانندگان را هم به شما ره بعد موکول کنیم، امیدواریم سال نو سال پیروزی زحمتکشان و خلقهای در زنجیر ایران باشد.

به امید دیدار در اردیبهشت آهنگر باشی



دوستانه از تخلص سق (کومرسل) بر



آتش

روستک، های شورو به که
موسیقی:
شهر بار صالح
(دبلر، ستور و تنبک)

از انتشارات:
کانون دستداران فرهنگ ایران

در اوج در خسته شدن

اشعار و صدای
اسماعیل خوبی

موسیقی: شهر بار صالح
(دبلر، ستور و تنبک)

از انتشارات: کانون دستداران فرهنگ ایران

دونوا در دیریک سری، نوا را اول موسیقی تنهای شهری را لحونوا در دوم، شعر خوانی اسماعیل خوبی بر روی همان موسیقی، بهای هر نوار ۲/۵ پوند و نوا را مجموعا ۵ پوند، بیک پوند هزینه بسته بندی و پست زمینی. علاقه‌مندان مقیم آمریکا و کانادا، با نشانی زیر تماس بگیرند:

Iranian Cultural Society
P.O.Box 17029
Arlington, Va. 22216
U.S.A.

ضمنا با دتان با شده نشانی آهنگر تغییر کرده و این است:

AHANGAR
P.O. BOX 387
LONDON W 5 3UG
ENGLAND, U.K.

هفته‌نامه خبری-فرهنگی برای آزادی

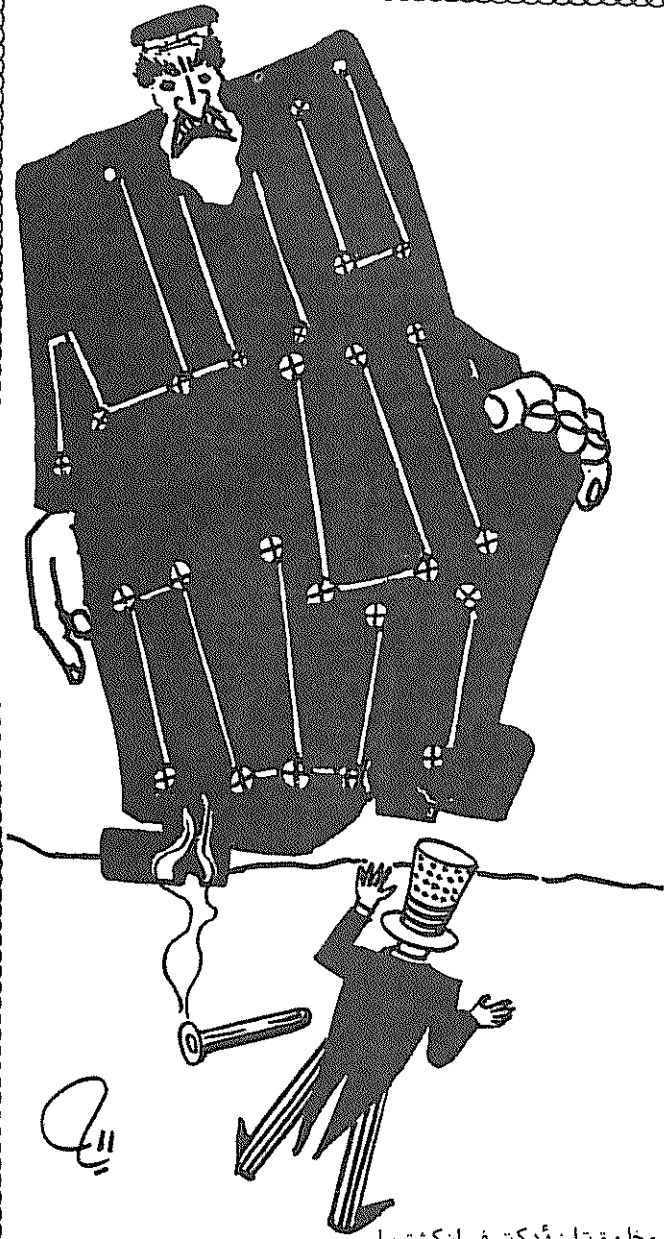
منتشر شد

موسس رضا مرزبان
زیر نظر شورای دبیران
نشانی‌های پستی
آلمان
POSTLAGER KARTE:
031294 C
6100 DARMESTADT
W.G.
فرانسه
B.P. 73
DEUIL-LA BARRE
95197 FRANCE

اطلاعیه کتابخانه آهنگر تعدادی از کتابهای یاد شده در فهرست ما به پیش تمام شده و تعدادی کتاب تا از ایران برای ما رسیده است. برای دریافت فهرست جدید با ما مکاتبه کنید.

چشم براهان ...

یا دیده به آمریکا یا چشم به شه دارند باری چه امید است این کاین جمع سفه دارند برسی که چه می‌خواهید از شاه تبه گشته؟ — مرغان هوا را هم. گویند که: شه دارند دریشه ددان را نیز، گویند که شاهی هست غافل که دد و دامان زوروز سیه دارند شهباز که کارش نیست جز صید دگر مرغان چه بهره از مرغان، جز عمر تبه دارند گویند ز طبر و وحش، این قصه دمی پرسم گیرم که چنین باشد، مردم چه گنه دارند شاهی همه خونخواری است، دزدی و دغلكاری است وانان که سیه دل تر، سالار و سپه دارند با تکیه به آمریکا، امید به شه بستن کاری است که این مشتی گم کرده کله دارند دانی به که می‌مانند این جوخه بد نامان با کوله سنگینی کز بار و بنه دارند؟ آویخته از مویی، در کام چپی تاریک لوکی سر چاهستی، ماری ته چه دارند فرقی نکنند در اصل، گرتوله شه را هم در سر که بخوابانند، در شیشه نگه دارند روزی اگر آید باز، آن روز که هرگونه تا در کف مهرش، با بر سر مه دارند پیش از همه ایشان را، با ناخن چون گریک از کاسه برون آرا، چشمی که به ره دارند



مخلوق تا زه دکتر فرانسکتشن!

اندر حکایت «شاه ملا» و سگ دهخوارقان

لهی ای خمینی گربگیری
لهی پیکرت صد پاره گردد
عزا گیرد برایت «گربه نره»
بنتول از ماتمت ریزد به سر خاک
خلایق را تو اول خام کردی
بودین را حامی مظلوم خواندی
وگفتی چونکه برمسند نشینی
به قم را دوباره پیش گیری
که برمسند نباشد جای ملا
ولی تا صحنه را آماده دیدی
سویا ایرانیان رنج دیده
همان کردی تو ای ملائی نامرد

لهی حصبة اشتر! بگیری
بس از تو «احمدک» آواره گردد
گنبد ریش! از برایت «کوسه اکبر»
ز خلخالی رسد شیون بر افلاک
خیال ساده شان آرام کردی
تو فقر و ظلم را مضموم خواندی
ز کبر و قلعتت دوری گزینی
خزنی در هجره ات تا خود بمیری
عجب ما را نمودی خام والا...
به دین و وعده هایت رم دیری دی!
بگویم خود چه کردی ور پریده؟
که با «دهخوارقان» کرد آن سگ زرد

هسی در وادی دهخوارقان بود
هسی زیبا پر از آب و پر از زنان
همه آلات عیش و نوش موجود
نضا را گرگ هاری آمد از راه
و چشمان خبیثش هر چه را دید
س از پنجاه و اندی سال، دریده
ز آن گرگ ستمگر توله ها زاد

که مآوای گره زارعان بود
خلایق سرخوش و شادان و خندان
همه آثار رنج و درد مفقود
پلید و نانجیب و رند و بدخواه
ربود و پاره کرد و زود بلعید
نماندی نعمتی بر جای مانده!
که قوت خلق را دادند برباد

س آنکه مردمان شورا نمودند
ز آن شورا یکی غم دیده پیری
گفتا چاره چندان نیست دشوار
که گرگان را از این صحرا براند
سگان «سامرا» مشهور باشند
شناسم من یکی بازارگانی
سرا یار است بازارگان مزبور
از او خواهم کز آنجا چون شود رد

بی دفع ستم غوغا نمودند
به دام فقر و بدبختی اسیری
سگی باید خریدن شیر پیکار
خلایق را ز محنت وارهاند
همه جنگاور و مغرور باشند
که آنجا میرود با کاروانی
به شهر سامرا هم هست مشهور
سگی با خود برای ما بیارد

س از ماهی جو آمد تاجر از راه
به ماهی خیل گرگان را فنا کرد
و ماهی مردمان خوشحال بودند
ولی سگ چونکه جا در قریه خوش دید
و ماهی خورد و اندر گوشه ای خفت
از این هنگامه ها لختی چوب گذشت
به هر گوشه هزاران توله سگ بود
سگان از گرگها بدتر نمودند
دوباره مردمان از جای جستند
چماق و گرز را در کف گرفتند
به یک شب خلق چون جنید جلاک
س آنکه مردم از بند رسته

سگی آورد زرد و چست و دلخواه
شه گرگان برون از روستا کرد
سگ خود را ستایش ها نمودند
به ریش خلق خوشباور بخندید
به خلوت با سگ همسایه شد جفت
ز خیل توله سگ آن قریه پر گشت
تمام ده ز سگها شد گه آلود
که صبر و طاقت از مردم ربودند
عنان صبر و آرامش گسستند
دمار از خیل سگها برگرفتند
شد آن قریه ز لوث خیل سگ پاک
ز دل خواندند آوای خجسته

نه ضرس قاطع ای ملائی نامرد
سواز احسان مردم سود بردی
ولی چون مژده قدرت چشیدی
ولی این را بدانی ای «شاه ملا»

تو در کردار باشی آن سگ زرد
خودت را خادم آنها شمردی
چو «شه» شمشیر بر مردم کشیدی
که فردا میشوی مطرود و رسوا
شیخ شلوک

جانور شناسی در جمهوری اسلامی

توک: حیوان بازارگانی است که کشتن و خوردنش حرام است و فعالیتش به عنوان «اپوزیسیون داخلی» آزاد است.

لوسفند: حیوانیست که تحت رهبری قصاب و با وحدت کلمه مع مع می کند.

تاو: حیوانیست که هر جا بهش بگویند سرش را میندازد پائین و می رود مأموریت. برای رسیدن به شهادت.

نر: حیوانیست که هر چه پندش می دهی سودی ندارد و همان خری که بوده، هست.

نره خر: حیوانیست که نمی فهمد که هیچ، حرف حساب هم که بهش بزنی، جفتک می اندازد و گاز می گیرد.

نتر: حیوانیست که روزهای جمعه قبل از آمدن لوطی، خوش رقصی می کند.

گوریل: حیوانیست لاجوردی شکل که در کوهپایه اوین لانه دارد.

کوسه: این حیوان توضیح ندارد ولی فعلاً باغ وحش مجلس اسلامی را قرق کرده است.

گربه: نر آن مشهور است و جمعی آن را از خانواده خرمی دانند.

سگ: حیوانیست که هم به ساواک قبلی وفادار بوده است و هم به ساواک فعلی. آرزویش هم گرفتن پاچه شیر و پلنگ است.

مار: حیوانیست که وقتی چمبره می زند، به شکل عمامه می شود.

جغد: حیوانیست که حرف خنده دار هم بزند هم گریه می کند.

کفتار: این حیوان بعلت زیاد بودن روحانیون مبارز از گرسنگی مرده و نسلش از بین رفته است.

مارمولک: حیوانیست از نوادگان شیخ فضل الله نوری که تا دمش را می چسبند کنده می شود. این حیوان

عکسی که می بینید، نه مونتاژ است و نه گریم و صحنه سازی. "طرف" خود خودش است و این تنها عکس با حال "ا" و "ا" یکی از مردم "از" پاری ماچ "پا ره کرده و برای ما فرستاده.



— بشکنید این دوربین های فاسد را ...

استخراج یک تلگراف صد در صد سری

چندی پیش رئیس جمهوری فرانسه تلگرافی رمزی و صد در صد محرمانه به کارخانه های اسلحه سازی این کشور فرستاد که جز خودش و زعمای دولت و خدایان جنگ، هیچکس از آن اطلاع نیافت. لیکن پادو آهنگرخانه ما که همیشه سعی می کند از دوز و کلک های سیاسی شرق و غرب سردر بیاورد و سرش برای بیرون کشیدن واقیعت از لابلای حرافی ها و بلیوف های سیاسی و

خبرخواهانه درد می کند، با در کنار هم گذاشتن برخی حقایق ریز و درشت به تن تلگراف را استخراج کرد که در ذیل از نظراتان می گذرد:

به: کمپانی میراژ و کلیه شرکت های مدرن اسلحه سازی: آقایان! بعنوان رئیس جمهوری یک کشور متسدن، میل دارم مراتب قدردانی

عمیق خود را از ابتکارات و زحمات شبانه روزی همه شما اعلام دارم. سلاحهای مدرن و هواپیماهای جنگنده ای را که به عراق فروخته ایم کارائی خودشان را در برابر سلاحهای که دولت جمهوری اسلامی ایران از شرق و غرب خریداری کرده است در عمل نشان داده اند.

هم اکنون قسمتهای غرب، جنوب غربی و جنوب ایران و حتی بخشی از تهران بصورت تل های خاکروبه در آمده اند. این نیست جز در سایه پشتکار و فداکاری شما و من این موفقیت را به همه شما آقایان تبریک می گویم.

مسیوق هستید که در شرایط بین المللی امروز، سرنوشت جنگ بین کشورهای عقب افتاده و وابسته را نه نیروی انسانی و نه توان و کارائی نظامی دو طرف، بلکه انواع سلاحها و مشاوره های خارجی که دریافت میدارند تعیین می کند. از این لحاظ همه ما باید واقعاً به قدرت نظامی فرانسه بیاییم.

با آرزوی سلامتی فرد فرد شما استراتژهای عزیز، امیدوارم که در آینده ای نه چندان دور با فروش سلاحهای مدرن فرانسوی به رژیم خمینی قدرت نظامی خود را در عراق نیز به معرض نمایش بگذاریم.

کاخ الیزه — ژانویه ۸۷

سگ»، «نیم سگ» می نامند. حیوانیست که دکتر عنینی از پاچه آن بعنوان ابرو استفاده می کند. «معرضا»

در مصاحبه تلویزیونی هم شهرت دارد.

شغال: برادر سگ زرد است و منتظر مردن امام.

خروس: حیوانیست مرغ نواز که صدای مسعودی هم دارد ایضاً یک تاج قرمز هم دارد که بهش افتخار می کند.

مرغ: حیوانیست که گاهی خواهر خروس و گاهی هم زن اوست. مرغ همسایه، از نظر خروس غاز است و بر همسایه حرام می شود!

قاطر: حیوانیست که عقل پدرش را دارد ولی به مادرش افتخار می کند.

کرگدن: حیوانیست که پوستش خیلی کلفت و ولی منغزش اندازه گنجشک است، نوع خال خالی آن شهرت دارد.

فیل: حیوانیست که دماغش با دماغ مرحوم مدد دماغ شباهت وافر دارد.

سگ ماده: اشرف حیوانات است و از بقیه حداقل هزارتا پرهن بیشتر در آورده

بوقلمون: حیوانیست فرصت طلب که هر روز به شکر خوردن میفتد و توبه می کند ولی هیچوقت هم از رو نمی رود و همچنان خودش را «حیوان پیشرو» می داند.

طوطی: قرار بود از حیوانات توده ای فقط یکی معرفی شود، نه صد تا.

کرم: حیوانیست که فقط وول بخورد کافیهست، حالا تو هر لجنی بودی.

سویک سیاه: حیوانیست که داخل حمام هم با چادر میگردد.

خرس: نوع اردبیلی آن خانگی شده و هم میرقصد و هم آدم می خورد.

بلبل: نژاد قرائتی آن بالای درخت نارگیل یا عرعر زندگی می کند.

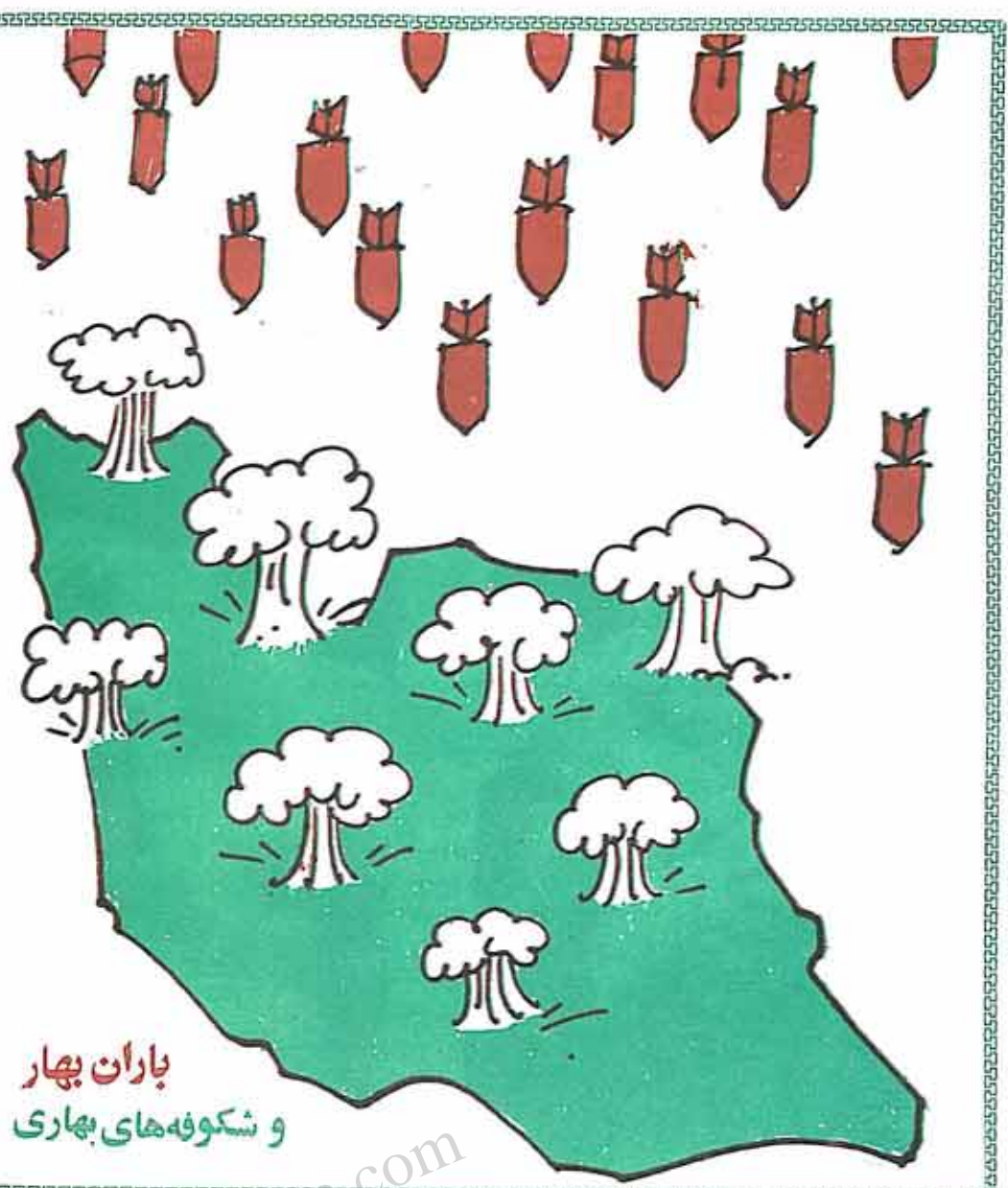
کلاغ سیاه: حیوانیست که جمهوری اسلامی پر کنده اش را به سوریه صادر می کند.

توله سگ: حیوانیست که بزرگ شده و حالا جای پدرش پارس می کند. بعضی ها آن را بجای «توله

نوروز دو طبقه!

عید اگر روز نشاط و طرب گنج بر است
 بی گمان مایه اندوه و غم رنجیر است
 از هم اکنون زن من چادر نومی خواهد
 آه و فریاد مرا در دل او کی اثر است
 «فاطمی» از شرم گت پاره اش امروز گریست
 میکنند آرزوی رخت نو، او هم بشر است
 از لباس «حسن» امروز چوپرسید «مدیر»
 گفت بیچاره و پرعابله و بی پدر است
 بخ اعیان اگر از عیش و طرب گلگون است
 گونه رنجبران سرخ ز خون جگر است
 لذت عید چه سان درک کند کارگری
 که همه عمری لقمه نان دریدار است؟
 گر خدا بود، چنین وضع بشر زار نبود
 ورنه اینگونه خدائی ز خمینی بر است
 فقر ما زاده بغمای ستمکاران لیک
 «دین» به ما گوید: «این حکم قضا و قدر است»
 «هر که امروز فقیر است و نزار است و اسیر
 چون بسپرد به بهشت ابدی رهسپار است»
 «در دل خاک بهشتی است که هر گوشه آن
 کوهی از خوردنی و باده و شیر و شکر است»
 «آنکه در فقر بسربرد و ز دین روی نتافت
 تا ابد زین همه انعام جنان بهره وراست»
 گر چنین است ندانم که چرا خیل شیخ
 سیر و پروار و دل آسوده به هر بوم و بر است؟
 شیخ بی شرم که کاری نکند در همه عمر
 کیسه اش از چه پر از سگه سیمین و زراست؟
 بسکه هی خورده و خوابیده و آروغ زده
 بی شرف، گردش الحق که چنان ران خراست!
 شکم انباشته چون افعی و خوابیده چودیر
 شیخ شیباده، که لباده اش انبان شراست
 دین دکانی است که سوداگر شیباده گشود
 در دیاری که پر از مشتری بی خیر است
 ورنه فلکی که ندارد غم نادانی و فقر
 از خرافات و دغلیکاری و دین بر حذر است
 عید، این نیست که مانیم گرفتار ستم
 عید ما روز توان یافتن کارگر است
 آرزو میکنند آزادی و پیروزی خلق
 «شیخ شلتوک» که از عشق شما شعله وراست
 شیخ الرئیس! شلتوک البافر آبادی.

(۱) به قول اخوی، ملائی بومی حالا که مشایخ هنگی به مقام و منصب و القاب رسیده اند، چرا ما به یک لقب خشک و نحالی در باره خردمان مضایقه نمائیم؟
 الاخبر- شیخ شلتوک



باران بهار و شکوفه‌های بهاری



دید... و

... باز دید!

AHANGAR آهنگر
 PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
 PUBLISHED IN LONDON BY:
 SHOMA PUBLICATION
 CHIEF EDITOR: M. MAHJOobi
 ART EDITOR & CARTOONIST:
 A. SAKHAVARZ (A. SAM)
 ADMINISTRATOR: A. AMIN

ماهانده طنزآین، چاپ لندن
 سردبیر: منوچهر محجوobi
 دبیر هنری و کاریکاتوریست:
 احمد سخاوری (الف. سام)
 مدیر داخلی: امین خندان
 انتشارات سالیانه:
 بریتانیا: ۱۱ پونه
 اروپا: ۱۰ پونه (یا عادل آت)
 آمریکا و کانادا: ۲۰۰ دالار
 دیگر جاهها: ۱۱ پونه
 برای اشتراک آهنگر در آمریکا و کانادا با این
 نشانی تماس بگیرید:
 AHANGAR
 2265 WESTWOOD Blu.
 265, L.A., 90064, U.S.A.
 برای اشتراک در دیگر جاهها، نشانی ما را بپوش
 همسنگ مستور آمده است. آهنگر، تنها برای
 مستخدمین ارسال خواهد شد که همراه ما
 درخواست خود وجه اشتراک سالانه را به

AHANGAR
 P.O. BOX 387
 LONDON W5 3UG,
 ENGLAND, U.K.
 IF UNDELIVERED, PLEASE
 RETURN TO ABOVE ADDRESS.